

کتابخانه ملی



پوهنځی ادبیات

بہ سلسلہ

مثنیٰ ادبی دري

شرق ديم دري



تالیف و تدوین

پوهنځی محمد نسیم گهت سیدری



(د) دوره نخست غزنوی (۳۸۷ - ۴۳۲ هـ)

زمان اقتدار غزنویان یا دوره مکتب غزنوی

۱- استاد ابوالحسن علی فرخی سیستانی (؟ - ۴۴۹ هـ)

استاد فرخی سیستانی بزرگترین تخیل سرای دوره غزنوی

از کرانه سفلای دیومند برخاست . سرزمین دلفریب و نشاط انگیز کشتزارهای شاداب و سرسبز و دهکده های آبادان سیستان طبع آن شاعر ارجمند را به شور آورد
شاعری آموخت ترانه سرود نغمه سرداد و فضای خوشی آور ساکستان را با آوای
جانبخشش پرکرد

پیشامدهای ناگوار روزگار آن سخن سرای گرانمایه را واداشت که نخست به
دربار چغانیان و سپس به بارگاه غزنویان روی نهد و به آیین معمول آن زمان
مداحی پیشه کند و قصیده بسازد اما فرخی پیش از آنکه مداحی لفظ بردار باشد
شاعری بوده است توانا و ارجمند دارای احساساتی لطیف و سری پرشور و دلی آکنده
از عشق و عاطفه . مداحی او (که رسم آن روزگار بود) تحت الشعاع شاعریش
قرار دارد . او نگارگر سخن و احساسات لطیف انسانی زنده دل و ستایشگر زیباییهای
آفرینش و مناظر قشنگ افغانستان است تا مداحی صله ستان

xxx xxx xxx

سادگی روانی شیوایی و پختگی از گفته های فرخی آشکار است یعنی اشعار او
سهل ممتنع است . رشیدالدین محمد بلخی - یا رشید و طواط - در حقایق السحری گوید :

" سخن سهل و ممتنع در عرب مخصوص ابوفراس (۱) و در عجم خاصه فرخی ووی
چنان است در عجم که ابوفراس در عرب . " (۲)

فرخی در سرودن تخیل (نسیب و گاهی تشبیب) و ستایش زیباییهای طبیعت
استادی چیره دست است و از همین رهگذر در درجه نخستین و از بزرگترین شاعران قلمیده
سرای دوره غزنوی است .

(۱) ابوفراس حارث بن ابی الملاء مقتول به سال ۳۵۷ (مقدمه دیوان فرخی به قلم علی
عبدالرسولی)

(۲) مقدمه دیوان فرخی صفحه (ط)

به طهر کلی در لفظ و معنی توانایی به سزا داشته است :

الف (در انتخاب و تناسب الفاظ بسیار دقیق است " کلمات در شعر فرخی دو حالت را کاملاً آشکار میکند : یکی روانی و سادگی دیگر برجستگی و قدرت کلماتی که برگزیده همه خوش صدا و آهنگدار است و گاهی اگر کلمات درشت و خشن در دست او می افتد طرب انگیز و خوشی آور می شود . همچون منوچهری کلمات و ترکیبات را با مناسبیت در شعر جا میدهد که کیفیت ارتباط الفاظ با آهنگی آن با کلمات دیگر خشونت و سنگینی کلمه را از بین می برد و به آن آهنگ و طنین زیبا و نفوذ میدهد " (۱) ب (از لحاظ معنی راه تکلف و پیچیدگی نیموده است . اندیشه روشن روح خوشی و شادمانی از گفته های بیشتر درویداست و از سخنان آهنگ نشاط به گوش میرسد . " معانی فلسفی دقیقه های حکمی و نکته های اخلاقی و پند و اندرز در شعر کمتر دیده میشود " (۲) . اندیشه ها و احساسات ساده لطیف و معمولی است اما انرا چنان در قالب شعر می ریزد و به عبارتهای شیرین آدا میکند که در صاحب ذوقی را به حال طرب می آورد .

" شعرهای فرخی از عنصری ساده تر و فهم تر آسانتر است . عنصری در تغزل اصراری نداشته و تغزلهای خوبی هم ندارد اما در فرخی در تغزلهای معروف است این تغزلهای از مرغزلی لطیف تر و از در سرود و ترانه بی دلکش تر است " (۲) . به حیث عمومی فرخی به پیروی سبک سامانی علی الخصوص رودکی پرداخته است زیرا تصرفهایی که عنصری در شعر کرده است از قبیل : بسیاری کنایه ها و به کار بردن مصطلحات علمی و زیادی صنعتهای بدیعی است در اشعار فرخی دیده نمیشود . " فرخی به تقلید رودکی در ساختن قصیده های نامطبوع و به کار بستن وزنهای ثقیل که در زمان رودکی معمول بود و بعد از بین رفت - با فشاری کرده و چند قصیده دارد که به بحر ثقیل گفته است مانند قصیده بی به این مطلع :

مجلس بساز ای بهار پیدرام ^{بهرز - مداد} و ندر فگن می به یکمنی جام

(۱) یادداشتهای درسی داکتر محمد مقدم در موضوع سبکهای شعر فارسی .

(۲) تاریخ تطور شعر فارسی اثر بهار تحشیه تقی بینش ص ۹۰ - ۹۱

و قصیده‌ی دیگر در "وصف آتش" باین مطلع :

پیچان درختی بار او نثارون چون سرو زرین پر عقیق یمن

در صورتی که عنصری و پیروانش (مسعود سعد ممزی) از اینگونه شعرهای ثقیل و نامطابق نمی‌سرودند . " (۱)

" به طور مختصر فرق بین شیوه فرخی و عنصری اینست که : شیوه عنصری دارای فخامت و جذابیت علمی است و سبك فرخی دارای صنعت سهل و ممتنع و در نهایت سادگی است فرخی اصطلاحات علمی را به هیچ وجه مورد توجه قرار نمیدهد و همیشه کوشان است که شعرهای خود را با ساده ترین و زیباترین الفاظ و فصیح ترین و روشن ترین معانی بسراید " (۲)

برای تحقیق این مدعا به تغزلهای زیر به
دل آن مؤد کز او رچشم نازک او نیست سخن روز جنس شری لب او نیست سخن آونه ز جنس لب چون شکراوست

- ۱- دل آن ترك نه اندر خور سیمین براوست
- ۲- ترك من بردل من كامروا گشت و رواست
- ۳- ای پسر گردل من كرد همی خواهی شعا د
- ۴- آن سمن عارض من كرده بناگوشر سیاه
- ۵- خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی
- ۶- شهر غزنین نه همانست كه من دیدم پار
- ۷- دی به سلام آمد نزدیک من

" لطافت احساس و تازافت فکر فرخی ازین لحاظ هم پدید آمده که وی گذشته از شعر در موسیقی هم دست داشت (۳) نغمه خوش و ساز دلکش او به لطف طبع و رسایی ذوقش یاری کرد و این شیوایی و زیبایی بیان را به وجود آورد . " (۴)

اینك چندی فدیگر از خصوصیههای سبك فرخی :

(۱) بیشتر تنزلهایش در ستایش زیباییهای آفرینش و بدایع طبیعت است تشبیهات لطیف

(۱) تاریخ تطوّر شعر فارسی ص ۹۱

(۲) تاریخ تطوّر شعر فارسی ص ۱۰۲

(۳) سخن و سخنوران اثر بدیع الزمان فروزانفر ج ۱ ص ۱۱۲

(۴) مقدمه دیوان فرخی صفحه (ح)

اگر سیاه و قیرکونی از روی دریای نیل رنگ بهار چنانچه چو ناز عارفان لوتسانی در گزنده و چون طبع دلکشا

و طبیعی به کار برده است جهان را آنسان که دیده وصف کرده است. جهت تحقیق
این گفته به تخریهای زیر رجوع کنید :

برامند قیرگون لبری ز روی نیل گون دریا چو رآی عاشقان گردان چو طایع بیدلان شیدا

بدین خویی جهان بدین تازگی بهار بدین روشنی شراب بدین نیکویی نگار

چون پرند نیل گون بر روی پوشد مرغزار بریان هفت رنگ اندر سرارد کوهسار

گل بخندید و باغ شد پندرام ای خوشا این جهان بدین هنگام

"با وجود این وصفهای جاذب طبیعی شمر فرخی از تشبیهات خیالی استعاره و کنایه
خالی نیست."

(۲) حالات درونی از احساسهای شادی و اندوه شوق وصال و درد جدایی را به کمال
چیره دستی و روانی بیان میکند و در نمودن عواطف بشری سخن سرائی توانایی است و شعرش
نشان میدهد که او اهل دل است و اوضاع جهان و احوال مردم متأثر می ساخته است.
قصیده شیوای موثری که در مرگ محمود سروده این حقیقت را نشان میدهد همچنان این
بیتها که درد جدایی را دران جلوه داده است :

دل من همی داد گفתי گویایی که باشد مرا روزی از تو جدایی

بلی هر چه خواهد رسیدن به مردم بران دل دهد هر زمانی گویایی

من این روز را داشتم چشم زین غم نبودست با روز من روشنایی ...

(۳) برخی از اشعار فرخی به نکات تاریخی اشاره میکند زیرا وی ندیم سلطان و در بسیاری
از سفرهای هند با او بود لذا از جنگها و کشورگشاییهای محمود در قصیده های خود

سخن به میان آورده است. اینک مطلع های برخی از اینگونه قصیده های او :

بهار تازه دمید ای بروی مشک بهار ^{بهار تازه آمد ای که بروی تو رنگ بهار}
بیایو روز مرا خوش کن و نبیید بیار ^{ای همی بیایو برای من بگرز ببار}

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نوار که نورا حلاوتیست دگر

بخندد همی باغ چون روی دلبر بر بویید همی خاک چون مشک ازفر (۱)

تو کثر ای ترک به یکسو فکن و جامه جنگ چنگ برگیر و نه درقه و شمشیر از چنگ ✓

(۱) مشک ازفر : مشک تیز بوی (ازفر : خوشبو و تند و تنیز) "فرهنگ نفیسی"

۴) در خلال قصیده های تاریخی او بیت‌هایی نیز میتوان یافت که رسم و آیین آن روزگار نمودار است مانند آنچه در باب مجلس‌های سلطان و جشن‌های نوروز و مهرگان گفته شده یا آنچه در ستایش داغگاه ارباب‌المناظر چغانی ساخته است .

۵) تغزلات فرخی از حیث اشتیال بر معانی بدیع عشقی و احساسات و عواطف بی‌پیرایه شاعر که گاه بی‌پرده اظهار شده مشهور است و او در این تغزلات انواع احساساتی را که بر عاشق در احوال مختلف دست میدهد بیان داشته و در مدح نیز قدرت خلاقه خود را در اوصاف رایج ممدوحان به کار انداخته است . همه جا از سخن او چیره دستی در وصف آشکار است و در انواع توصیفات او از قبیل اوصاف طبیعت و معاشیق و ممدوحان و اعمال آنها و میدان‌های جنگ و نظایر اینها این مهارت مشهود است شوخ طبعی و گستاخی او در برابر ممدوحان خویش نیز رونقی خاص به اشعارش بخشیده است (۱)

xxx xxx xxx

مکتب دوره اول غزنوی هر چند دنباله مکتب سامانی است اما میزانی دارد که آنرا از مکتب سامانی جدا می‌سازد و به همین جهت آنرا مکتب دوره اول غزنوی باید خواند درین مکتب فرخی صاحب شیوه و مکتبی خاص است که در بالا به اختصار از آن یاد شد .

"فرخی عمری در ناز و نعمت به سربرد روز و شب را به عیش و گاهرانی صحبت دوستان و یاران می‌گذرانید صفت برجسته او که محور زندگی‌اش به شمار میرفته عشرت طلبی زنده دلی آزادمنشی و خوشگذرانی است و همیشه در پی آن بود که برای فراغ خاطر آسایش و راحتی بیابد تا بزمی برپا کند تغزل بخواند و جنگ بزند و به گفته خود شریک دوستدار می و معشوق بوده است و سر " (یادداشت‌های درسی داکتر محمد مقدم)

با این احوال و اوصاف برجسته ترین شعرها و گرانبهارترین آثار ادبی زبان دری - تغزل ترجیع‌بند و رباعی را به وجود آورد . تغزلهای و قطعات او اجازه میدهد که بگوییم :

در روزگاری که ادبیات صرف به منظور به دست آوردن پول و خوش ساختن اشخاص

مقتدر مورد توجه بود و به خدمت دربار استخدام شده بود فرخی در خلال قصیده هایش تا اندازه بی شعر را به خاطر شمر سروده و احساسات یک شاعر و عواطف درونی را برزده است

درستایش سخن ومدح فخرالدوله ابوالمظفر احمد چغانسی :

با کاروان حله^۱ برفتم ز سیستان با حله بی تنیده زدل بافته زجان

با حله^۲ بریشم ترکیب اوسخن با حله بی نگارگر نقش اوزیران

هر تار او برنج برآورده از ضمیر هر پود او به جهد جدا کرده از روان

از هر صنایعی که بخواهی براواثر وز هر بدایمی که بجویی براونشان

نه حله بی کز آب مراور رسد گزند نه حله بی کز آتش او را بود زیان

نه رنگ او تباه کند تربت زمین نه نقش او فرو سترد گردش زمان

بنوشته زود و تمجیه کرده بیان حال و اندیشه را به ناز برآورده پاسبان

هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد کاین حله مرا ترا برساند به نام ونان

این حله نیست بافته از جنس حله ها این را تواز قیاس دگر حله ها میدان

این را زیان نهاد و خود رشت و عقل بافت نقاش بود دست و ضمیر اندران میان

تانهش کرد بر سر هر نقش بر نوشت مدح ابوالمظفر شاه چغانیان . . .

راه دراز و دور سپردم من ای ملک تامن به کام دل برسیدم بدین مکان

بر آرزوی آنکه کنم خدمت قبول امروز آرزوی دل من به من رسان

وقتی نمود بخت به من این در نشاط کز خرمی جهان نشناسد کس از جانان

فصل بهار تازه و نوروز دلفریب هم بوی مشک بادوزمین پرز بوی بان

عید خجسته دست وفا (۲) داده با بهار باد شمال ملک جهان برده از خزان (۳)

(۱) حله (به کسر اول) نام جایی است در این صورت کاروان مسمی به مکان و محل میشود .
حله (به ضم اول) جامه^۳ ابریشمی و در این معنی کاروان مسمی به محمول است . در صورت اول یعنی (با کاروانی که از دهکده حله به سوی چین می رود) در صورت دیگر (با کاروانیکه از چین جامه^۴ ابریشمی می آورد) .

(۲) دست وفا : استعاره بالتصریح است .

(۳) در کلمه های بهار و خزان و سبک و گران که در بیت بمدی می آید صنعت تضاد است .
سرشک گلاب : این ترکیب در نخست اضافت استعاری است و در مرتبه^۵ دوم ترکیب اضافی سرشک گلاب برای باران استعاره شده است .

هر ساعتی شرشك گلاب از هوا چكد

هر لحظه یی نسیم (۱) گل اید ز بوستان

تاج درخت باغ همه لعل گون گهر

فرش زمین راغ همه سبز پرنید ن (۲)

صلصل چو بیدلالت جهان گشته باخروش

بلبل چو عاشقان نوان (۳) گشته بافغان (۴)

فرخنده باد بر ملك این روزگار عید

وین فصل فرخجسته و نوروز دلستان

تاین عموا بسیط (۵) بود این زمین به جای طبع هوا سبك بود آن زمین گران (۶)

ای طبع تو هوای دگر با هوا بهاش

ای حلم تو زمین دگر با زمین بمان (۷)

در ستایش بهار ترسیم داغگاه و مدح ابوالمظفر :

چون پرنده نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سراید كودسار

خاك را چون ناف احو مشك زاید بی قیاس
بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار

دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
هكذا (۹) باد شمال و خرما (۱۰) بوی بهار

باد گویی مشك سوده (۱۱) دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان (۱۲) ساده دارد در كنار

(۱) نسیم : دو معنی دارد - یکی به معنای شمال گوارای بهاری و سحرگانی و دوم به معنای بوی خوش و دلکش در معنای دوم حافظ گوید :

شیراز و آب ركنی و آن باد خوش نسیم
عبیشر مكن كه خال رخ هفت كشور است

زلفت هزار دل به یکی تار میبست
راه هزار چاره گر از چار سو بیست

تا عاشقان به بوی نسیم دهند جان
بگشود نافه یی و در آرزو بیست

(۲) در این بیت از نظر هم وزن بودن كلمه ها صنعت موازنه به كار رفته است .

(۳) نوان نالان و خمیده .

(۴) در این بیت صنعت ترصیع به كار رفته است زیرا كلمه ها هم از روی وزن و هم از نظر حرفهای آخر یکسان است .

(۵) بسیط : پراگنده پهن شده بسط یافته و همه جا موجود .

(۶) سبك و گران صنعت تضاد است .

(۷) این دو بیت دعائیه (یا شریطه) نامیده میشود .

(۸) پرنید : بافته ابریشمی و حریر ساده پهلوی
به معنای ابریشم .

۹ و ۱۰ - هكذا (كلمه عربی) و خرما (كلمه فارسی) در مورد تحسین آفرین به كار میروند .
(۱۱) سوده : بیخته نمیده و ساییده شده .

(۱۲) لعبت (كلمه عربی) از لعب به معنای بازی بازچپه و گدی مجازا به معنای معشوق اینجا به معنای درخت (مانند این شعر دقیقی : درخت اراسته حور بهشتی)

۱ نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله^۲

۳ ارغوان لعل بد خشی دارد اندر گوشوار

تا برآمد جامهای سرخ مل برشاخ گل

پنجه های دست مردم سرفروگرد از چنار

۴ باغ بوقلمون^۵ لباس و راغ بوقلمون نمای

آب مروارید رنگ^۶ وابر مروارید^۷ بسیار

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ✓ باغهای پرنگار از داغگاه شهریار

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود

کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهراندر سپهر

خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار

سبزه ها با بانگ چنگ مطریان چرب دست

خیمه ها با بانگ نوشر ساقیان می گسار

هرکجا خیمه است خفته عاشقی بادوست مست

هرکجا سبزه است شادان یاری ازدیداریار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب

مطریان رود و سرود و می کشان خواب و خمار

روی هامون سبز چون گردون نابیداکران

روی صحرا ساده چون دریای نابیداکنار

اندران دریا سماری^۸ وان شماری جانور

وندران گردون ستاره^۹ ان ستاره بیدار

هرکجا کهسار باشد ان سماری کوه بر

هرکجا خورشید باشد آن ستاره سایه دار

محصزه باشد ستاره ساکن و خورشید پوشر

نادره باشد سماری کوه بود صحرا گذار^{۱۰}

بر در پرده سرای (۱۰) خسرو پیروز بخت

از پی داغ (۱۱) اتشی افروخته خورشیدوار

(۱) نسترن: گلی است سفید و پهن و لطیف در غایت خوشبویی و دارای پنج برگ میباشد .

(۲) مرسله: گلپند ایل گردن گردن بند .

(۳) بد خشی: منسوب به (بد خشر) و (بد خشان) بد خشر مخفف بد خشان است و چون لعل از آنجا آرند لعل را نیز بد خشر و (بد خشانی و بد خشی) را هم بد خشر گویند (برهان قاطع)

مارکوارت گوید که بد خشان به معنای "بلاد بد خشر" یا بد خشر است

و ان نوعی است از باقوت که گویند جز در بد خشان در ساحل نهر کوچه ()

یافته نشود اما محتمل است که کلمه "بد خشر" (که لغت فرانسوی

و انگلیسی از ان مأخوذ است) در آغاز نام ناحیت مورد بحث بوده و بعدا به

لعلی که در ان ناحیت یافته میشود اطلاق شده باشد .

"بارتولد . دائرة المعارف اسلام . بد خشان" (نقل از برهان قاطع ص ۲۴۳)

(۴) بوقلمون رنگارنگ و هم نام مرغی است به بزرگی طاووس . (۵) اینجا آب به مروارید

شبیه شده از لحاظ رنگ و درخشانی . (۶) اینجا مروارید برای باران استعاره شده

از نظر رنگ و شکل . (۷) -- سماری نوعی از گشتی است و اینجا استعاره برای اسب است .

(۸) -- ستاره . استعاره برای خیمه است . (۹) در این بیت و بیت بالا اسب و خیمه را بصورت لفس و معما ترسیم کرده است . (۱۰) پرده سرای . سرپرده خیمه سرپرده بی

(۱۱) از پی داغ . از برای داغ کردن به جهت داغ کردن .

برکشیده اتشی چون مطرد (۱) دیبای زرد گرم چون طبع جوان و زرد چون زرعیار (۲)
 داغها چون شاخهای بسد یا قوت رنگ هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر ناز
 ریدگان (۳) خواب نادیده مصاف اندر مصاف مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
 خسرو فرخ سیر بر باره (۴) دریا گذر با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
 اژدها کردار پیمان در کف رادش کمند چون عصای موسی اندر دست موسی گشته بار
 همچو زلف نیکوان خود ساله تاب خورد همچو عهد دوستان سال خورده استوار
 کوه کوبان را یگان اندر کشیده زیر داغ باد پایان را دوگان اندر کمند افکنده خوار
 گردن در مرکبی چون گردن قمر، به طوق از کمند شهر یاری شهر گیر شهر درار
 هر کرا اندر کمند شست بازی (۵) در فگند گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
 هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد شاعران را با لگام و زائران را پیاسار
 میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان شادمان و شاد خوار و کامران و کامگار
 روزیک نیمه کمند و مرکبان تیز تنگ نیم دیگر مطریان و بادیه نوشین گوار
 زیرها چون بیدلان مبتلا نالنده سخت رودها چون عاشقان تنگدل گرینده زار
 خسرو اندر خیمه و برگرداو گرد آمده یوز را ^ل مید غزا و باز را مرغ شکار

این چنین بزم از همه شاهان کرا اندر خوراست؟ نامه شاهان بخوان و کتب پیشین بیار
 ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد روز رزم پیل آشفته امان و شیر شرزه زینهار ۷۰۰۰

-
- (۱) مطرد . به معنای علم رایت درفش پرچم بیرق .
 (۲) عیار . ناپ خالص . (۳) - ریدک (رود رودك) به معنای طفل است .
 و خواب نادیده کنایه از نابالغ است .
 (۴) باره . اسب باره . دریا گذر اسب دریا گذر .
 (۵) باز . يك معنای این کلمه مسافت میان هر دو دست از سرانگشت يك دست تا سرانگشت دست دیگر که قلاج (یا قلاج) هم میگویند . شست بازی شست قلاجی .
 (۶) یوز . سگ شکاری .
 (۷) - شرزه . خشمناك . دولناك زینهار . امان .

تا گزارنده^۵ مدیح (۱) تودقیقی درگذشت
تا به وقت توزمانه هرور مدت نداد
در نباتی کز سرگوردیقی بردم
تا نگر د باد خاک و ماه مهر و روز شب
تا کواکب را همی فارغ نبینند از مسیر
بر همه شادی تو بادی شاد خوار و شادمان
بزم تو از ساقیان سروقد چون بوستان

× × × × × × × × ×

در باب سفر از سیستان به سوی بست و شبی در بیابان لکان و مدح خواجه منصور حسن میمندی :

چون بسیج^۴ (۴) راه کردم سوی بست از سیستان
روز چون قارون همی نادید گشت اندر زمین
جامه عباسیان^۷ بروی روز افگند شب
لشکر سب دیدم اندر جنگ روز آویخته
وز نهیب خواب دوشین ناچشیده خون رز
خواب چیره گشته اندر هر سری برسان مغز
روی بند از روی یگشاده عروسان سپهر ۹

(۱) - گزارنده^۵ مدیح • گوینده^۶ مدح کننده •

(۲) - آفرین • در اینجا به معنای مدح و ستایش •

(۳) - پیشینیان طایبع بشری را مانند عناصر به چهار دسته تقسیم میکردند • طایع آتشی
طایع بادی • طایع آبی • طایع خاکی • برای تحریک صفات و مشخصات تعیین کرده بودند
که خیلی دلچسب است •

(۴) بسیج • (بسیج) • به معنای ساختگی کارها و کارسازیهها و ساخته شدن و آماده گردیدن

خصوصاً ساختگی و کارسازی سفر و به معنای قصد و اراده و عزیمت و آهنگ دم دست •

(۵) همی تحویل کرد • انتقال همی کرد •

(۶) - در این بیت از نثار بدیع صنعت تلمیح به کار گرفته است •

(۷) - جامه عباسیان • جامه سیاه زیرا شکل خلفای عباسی جامه سیاه بود •

(۸) - طایلسان • لباس جامه (۹) عروسان سپهر • ستارگان •

۱۰) - میمند . زادگاه منصور بن حسن وزیر سلطان محمود مغربی .

آسمان چون سبز دریا و اختران بر روی او
یا کواکب های سیم از بهر آتش روز جنگ
گاه چو پاشیده برگ نسترن بر برگ بید
من بیابانی به پیش اندر گرفته کاندراو
سهمگین راهی فرازش ریزه سنگ سیاه
ریگ او میدان دیو و خوابگاه اژدها
گاه رفتن ریگ او چون نیشتر در زیر پای
نه ز گیتی غمگساری اندرو جز بانگ غول
زان درازی راه بادل گفتی هراسانی
اندرین اندیشه بودم کر کنار شهر بست
منظر عالی شه بنمود از بالای دژ
مرکبان آب (۷) دیدم سر زده بر روی آب
جانور کشر مرکبانی سرکش و ناجانوسور
بر سر آب از برزین گسترانیده زمین
من بدین راه طلسم آگین همی کردم نگاه
یاد میمند (۱۰) آمد و ناگه برویم بر وزید

همجو کشتیهای سیمین (۱) بر سر دریا روان (۲)
برزده بر غیبه های (۳) آبگون برگستوان (۴)
که چو لولور پیخته بر روی کحلی بر نیان (۵)
از نهیب دیو دل خواب گشتی در زمان
پهنور دشتی نشیبش توده ریگ روان
سنگ او بالین بهر و بستر شیرین (۶)
گاه خفتن سنگ او چون نیش گودم زیران
نه ز مردم پادگاری اندراو جز استخوان
کاین بیابان را مگر پیدا خواهد پدر کن
بانگ آب دیرمند آمد بگوشم ناگهان
کانخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان
بالهنگ (۸) هر یکی پیچیده بر کوه گران
آب دیرک را رکاب و باد دیرک را عنان
وان زمین از زیر هراهی به فریاد و فغان (۹)
از تفکر خیره مانده همجو شخص بی روان
خال و زلف از بوی او دهمشکل شد بامشک و ان

(۱) - کشتیهای سیمین : از نظارن بیان تشبیه خیالی است .

(۲) - در این بیت تشبیهی که طرفین آن (مشبه و مشبه به) مرکب است به کار رفته . یک شاعر عرب مهتاب را به کشتی سیمین و آسمان را به دریا تشبیه کرده است . اتانازی اتاناریویچ فت () (۱۸۶۰ - ۱۸۹۲) در یک شعر چنین تشبیهی به کاربرده است : " ماه چون کشتی بلورینی در دریای نیلگون آسمان پیش میرود " (منتخبی از شاعرهای شعر جهان ص ۳۰۴) .

(۳) - غیبه ها : حلقه ها و بولک های یولادین که بر زره به کار می بردند .

(۴) - آبگون برگستوان : صفت و موصوف مقلوب آتش روز . روز آتش بار

برگستوان . پوششی که در جنگ می پوشیدند و راسب می پوشاندند .

(۵) - کحلی پرنیان : پارچه ابریشمی سرمه ای . فرخی بالعموم تشبیهات را بی در پی می آورد و گاهی به صورت لفظ بیان میکند . (۶) - ثیان تند خشمناک قهرالود درنده

(۷) - مرکبان آب : ترکیب اضافی استعاری و مراد ازان موجهای خروشان است .

(۸) - بالهنگ : کمند و ریسمانی که بر کنار لگام اسب می بندند .

(۹) - در این بیت و دو بیت بیشتر موجهای آب را به شکل لفظ تجسم داده است .

چون مرادید ایستاده بر کنار رود باد
 خواجه آن خوبی که در میمند با تو کرد باز
 گفتم ای باد اینک انجا رفت خواهی پیشرو
 باد و من در دو سوی میمند بنهادیم روی
 تا ز روی بیدلان باشد نشان بر شنبلیله
 شاد باش و دیر باش و دیرمان و دیر زی
 ترك مه دیدار دار و زلف عنبر روی بوی

گفت . ای بی معنی سنگین دل نامهربان^۱
 چون نباشی بر ثنائی این زمان همه داستان
 تو مرا از شاعران ناشاکر فضلش مبدان
 و آفرین و یاد کرد خواجه دریک بر زبان
 تا ز روی دلبران باشد نشان بر ارغوان
 کام جوی و کام یاب و کام خواه و کام ران
 جام مالا مال گیر و تحفه^۲ بستان ستان

قصیده یی که در سوگواری برگ محمود سروده از اندوه شاعر و تاثر او حکایت میکند
 و آشتی پایتخت گشور پهنای غزنوی را نشان میدهد .

شهر غزنین نه دمان است که من دیدم بار
 خانه های بنم پرنوحه و پرمانگ و خسروش
 کتوهای بنم پروردم و درهای دکان
 رسته های بنم پرداخته^۳ از محتشمان
 مهتران بنم بر روی زنان همجو زنان
 حاجبان بنم خسته دل و پوشیده سیه
 باثوان بنم بیرون شده از خانه به کوی
 خواجهگان بنم برداشته از پیش دوات
 عاملان بنم بازآمده غمگین ز عمل
 مطربان بنم گریان و ده انگشت گزان

چه فتادست که امسال دگرگون شده کار
 نوحه و بانگ و خروشی که کند روح نگار^۴
 همه در بسته و بر در زده دریک سمسار^۱
 همه یکسر ز ریض^۲ (۳) برده به شارستان بار
 چشمها کرده ز خونابه به رنگ گل نثار
 کله افکنده یکی از سر و دیگر دستار
 بر در میدان گریان و خروشان هموار^۵ (۵)
 دستها بر سرو سرها زده اندر دیوار
 کارناکرده و نارفته به دیوان شمار^۶ (۷)
 رودها بر سرو بروی زده شیشه وار

(۱) - سمسار . جمع آن سسامیر به معنای میخ و به معنای قفل هم به کار رفته است .

(۲) - پرداخته . خالی

(۳) - ریض . حوزه شهر و مسکن مردم در اطراف شهر .

(۴) - شارستان = شهرستان . نفس شهر و داخل شهر (رجوع شود به توفارسی ص ۱۴ ج ۶)

(۵) - هموار . پیوسته همیشه همواره (انسراج)

(۶) - عامل . ناظر و امین محصولات املاک و کسی که مالیات را جمع میکند وکیل و کارگزار و حاکم و ضابط (فرهنگ نفیسی) . (۷) - دیوان شمار . دفتر محاسبات .

لشکری بینم سرگشته سراسیمه شده

این همان لشکریانند که من دیدم دی

مگر امسال ملک باز نیامد ز غـزـا

مگر امسال ز در خانه عزیزی گم شد ؟

مگر امسال چو پیوار بنالید ملک

تو نگوئی چه فتادست بگوگر بتوان

این چه شغلست و چه آشوب و چه بانگست و خروش ؟

این چه کارست و چه بارست و چه چندین گفتار ؟

کاشکی آن شب و آن روز که ترسیدم از آن

کاشکی چشم بد اندر نه رسیدی به امیر

رفت و مارا همه بیچاره و درمانده بماند

آه و دردا و دریغا که چو محمود ملک

آه و دردا که همی لعل به کان باز شود

آه و دردا که بی هرکس نتوانم دید

آه و دردا که به یکبار تهی بینم ازو

آه و دردا که کنون قرمطیان (۱) شاد شوند

وای و دردا که کنون بر همان همه دهند

وای و دردا که کنون قیصر روی برهند

میروا خفته به خاک اندروما از بر خاک

فال بد چون زخم اینحال جز این نیست مگر

میر می خورده مگر دی و خفتست امروز

دهل و کوس همانا که همی زان نزنند

چشمها پر نسیم و از حسرت و غم گشته نزار

وین همان شهروزمین است که من دیدم یار

دشمنی روی نهادست بر این شهرو دیار ؟

تا شد از حسرت و غم روزهده چون شب تار

نی من آشوب ازینگونه ندیدم پیـرـار

من نه بیگانه ام این حال زمن باز مدار

نه فتادستی و شادی نشدستی تیمار

آه ترسم که رسید و شده مه زیر غبار

من نه دانم که چه درمان کنم این راجه چار

همچو هر خاری در زیر زمین ریزد خوار

او میان گل و ازگل نشود برخوار

باغ بیریزی پر لاله و گلهای بهار

کاخ محمودی و آن خانه پر نقش و نگار

ایمنی یابند از سنگ براگنده و دار

جای سازند بتانرا دگر از نوبه بهار

از تکاپوی و برآوردن برج و دیوار

این چه روزست بدین زاری ؟ یارب زهار

زخم آن فال که گیرد دل از آن فال قرار

دیر خفتست مگر رنج رسیدش زخم مار

تا بخسید خوشر و کمتر بودش بر دل بار

(۱) - قرمطیان . يك فرقه مذهبی و یکی از دسته های اسماعیلیه است . این

طایفه از پیروان مردی به نام قرمطویه یا کرمطویه بودند و محمود سخت دشمن

آنان بود و ایشانرا سنگسار میکرد و به دار می آویخت چنانچه ازین

بیت نیز استنباط میشود .

ای امیر همه میوان و شهنشاه جهان

خیزشاهها که جهان پر شغب و شور شد دست

خیزشاهها که به قتلچ سپه گرد شد دست

خیزشاهها که رسولان جهان آمده اند

خیزشاهها که امیران به سلام آمده اند

خیزشاهها که به فیروزی گل باز شد دست

خیزشاهها که به چوگانی گرد آمده اند

خیزشاهها که چو ارسال به عرض آمده اند

خیزشاهها که همه دوخته و ساخته گشت

خیزشاهها که به دیدار تو فرزند عزیز

که تواند که بر انگیزد زین خواب ترا ؟

گر چنان خفتی ای شه که نخواهی برخاست

خفتن بسیار ای خسرو خوی تو نبود

خوی تو تا ختن و شغل سفر بود مدام

در سفر بودی تا بودی در کار سفر

سفری کآنها باز آمدن امید بسود

سفری داری امسال دراز اندریش

یک دمک باری در خانه بپایست نشست

رفتن تو به خزان بودی ارسال شها

مرغ و ماهی چو زنان بر توده می نوحه کنند

روز و شب بر سر تابوت تو از حسرت سو

به حصار از فرع (۵) ویم تو رفتند شهان

تنگدل می شدی از دیر بماندی در باغ

خیز و از حجره برون آئی که خفتی بسیار

شور بنشان و شب و روز به شادی بگذار

روی زانوسنه و بر تارک^۳ شان آتش بار

ددیده ها دارند آورده فراوان و نثار

بارشاه ده که رسیدست همانا گه بار

بر گل نو قدحی چند می لعل گسار

آنکه با ایشان خوگان زده ای ندین بار

از پس کاخ تو و باغ تو پیلی دوهزار

خلعت لشکر کردند به یکجا انبار

به شتاب آمده بنمای مراورا دیدار

خفتی آن خفتن گربانگ نگر دی بیدار

ای خداوند جهان خیزو به فرزند سپار

هیچکس خفته ندیدست ترا زین کردار

بنیاسودی هر چند که بودی بیمار

تن چون کوه تو از رنج سفر گشته نزار

غم اوکم بود ار چند که باشد دشوار

که مرآن را نه کران است پدیدونه کنار

تا بدیدندی روی تو عزیزان تبار (۴)

چه شتاب آمد کامسال برفتی به بهار ؟

همه با ما شده اندر غم و اندوه تو یسار

کاخ بیروزی چون ابردهی گرد زار

تو شها از فرع ویم که رفتی به حصار ؟

چون گرفتستی در جایگه تنگ قرار ؟ ...

(۱) - شغب : شور غوغا و هیجان . (۲) - قتلچ : نام محلی درهند .

(۳) - تارک : فرق سر .

(۴) - تبار : آل دودمان خویشاوندان طایفه و اهل اصل و نسب .

(۵) - فرع : (ماخوذ از تازی) . خوف ترس بیم هول و هراس .

در ستایش بهار بلخ و گوزگانان و مدح محمد بن محمود :

مرچها ای بلخ باهی (۱) دهر باد بهار از درنوشتاد رفتی یاز باغ نو بهار ؟
 ای خوشا آن نو بهار خرم نوشاد بلخ خاصه اکنون کز در بلخ اندرون آمد بهار
 دهر درختی پر نیان چینی اندر سوز کشید بر نیان خسرد نقش سبز بوم (۳) لعل کار
 ارغوان بینی جو دست نیکوان پرد ستبند شاخ گل بینی جو گوشر نیکوان پر گوشوار
 باغ گردد گل پرست و راغ گردد لاله گون باد گردد مشکبوی وابر مروارید بشار
 باغبان بر گرفته دل به ماه دی زگل پر کند در بامدادی از گل سوری گنار
 بلخ بس خوشست لیکن بلخیان را باد بلخ مر مرا با شهرهای گوزگانان (۴) است کار
 نو بهار بلخ را در چشم من حشمت نماند تابهار گوزگانان پیش من بکشد بشار
 باغ و راغ و کوه و دشت گوزگانان سر به حله دوروی را مانند زبس نقش و نگار
 خرچ زبور بود نوروز نو آیین آنهمه برد بر گلهای باغ و راغ نوروزی به کار
 از درون رشنه تا کهایهای کز روان سبزه از سبزه نبرد لاله زار از لاله زار

(۱) - بامی (بام مخفف بامداد صبح پگاه "برخان قاطع" در اوستا درخشان و در سانسکریت بامداد - مرکب از بام + داد در بهلوی

صبح "حاشیه برخان قاطع" ص ۲۲۷) کلمه بام اساس کلمه بامی است بامی است بامی به معنای زیبا و درخشان پیش از اسلام و در دوره اسلامی مخصوصاً قرنهای نخستین صفت شهر بلخ بوده است. این کلمه پیش از اسلام در قرنهای اولی مسیحی به شکل (بامیک) وجود داشته است و ریشه اصلی کلمه بامی در اسم (بامیان) نیز دیده میشود در شعر و نثر دوره های پیشین این کلمه به صورت صفت بلخ زیاد به کار رفته است از آن جمله در شعرهای فردوسی و اسدی طوسی که در باب داستانهای قدیم و نواحی باستانی افغانستان سروده اند . شاهنامه و گرشاسپنامه .

(۲) - نوشاد . نام ناحیه یا دهی در بلخ و از مفهوم این بیت و بیت آینده استنباط میشود که نزدیک تگاسی یا صفا و دلگشا بوده است .

(۳) - بوم . اصلاً به معنای کشور و مملکت و زمین است مثلاً مرز و بوم بوم ویر درین گلبیت به معنای زمین و زمینه رخت و پارچه است و نقش به معنای گل آن پارچه .

(۴) - گوزگان . اصل کلمه به همین شکل است شاید فرخی آن را به خاطر وزن شعر به صورت جمع آورده باشد این کلمه منسوب به گوز (مهرب آن جوز به معنای نارغز و به فتح حرف اول است) ازین بیتها چنان بر می آید که گوزگان مانند بلخ و تخارستان و هرات

ولایتی بوده و شهرهایی داشته و به این مفهوم عبارت از نواحی میمنه امروزی بوده است (۵) چون حتی امروز هم مردمان (سرپل) مزار - که به میمنه خیلی نزدیک است این جای را به نام

است . بلخ زیبا درختان مرچها - بامداد بهاری از دروازه نزهتگاه کد درختی یا از باغ نو بهار

گاه چوبیجاده گردد گاه چون زر عیار	بیشه های گروان از لاله زار و شنبلیله
راست پنداری درختان تو را آوردند بهار	از فراوان گل که بر شاخ درختان بشکفتد
از در باغ و در راغ و ز کوه و جوی بهار	باعدادان بوی فرودس برین آید همی
زین بهار سبز پوسش تازه روی آبشار	گل همی گل گردد و سنگ سیه یا قوت سرخ
وین بهار اکنون پدید آید که اید شهریار *	خوبتر زین گوزگانان را بهاری دیگرست
همچو سنک خار از پیجاده (۱) و لیل از بهار	تا همی پیدا بود نیک از بد و نرم از درشت
تا نباشد چون شکوفه ارغوان شاخ چنار	چون نباشد چون ستاک (۲) نسترن شاخ بهی
نیک بادت وقت و ساعت نیک بادت روزگار	نیک بادت سال و ماه و نیک بادت روز و شب
دین و دنیا با تو جفت و یخت و دولت با تو یار	رنج و مکروه از تو دور و عدل و انصاف از تو شاد
شاه چین آید پیاده شاه روم آید سوار	تا ز بهر خدمت درگاه تو هر چند گاه
بر خور از عمر گرامی بر خور از روی نگار	بر خور از نوروز خرم بر خور از بخت جوان
دوستان شادمان و شاد کام و شاد خوار	دشمنان مستمند و مبتلا و متحمن



ترجیع بند زیبای فرخی در ستایش بهار و مدح یوسف برادر محمود از بهترین و مشهورترین آثار اوست . اصل این ترجیع بند ۲۴ بند است و فرخی تا اخیر پندهم در بیان مظاهر بهار ستایش باغ و راغ گل و لاله می و معشوق بلبل و تذرو داد سخن داده و دریک بند بادل گمشده و از دست رفته ، خویش به گفتگو پرداخته و شیواترین و زیباترین اشعار دوره غزنوی را پدید آورده است .

از بند ۱۰ تا بند ۲۳ در مدح و مدوح و بند های ۲۳ و ۲۴ دعایه و شریطه است (از لحاظ تفسیر گریز مدح و دعایه شبیه قصیده است) . اینک یک بند آن در اینجا نقل میشود علاقه مندان بقیه اش را در دیوان فرخی بخوانند .

ز باغ ای باغبان مارا همی بوی بهار یارید	کلید باغ ما را ده که فردا مان به کار یارید
کلید باغ را فردا هزاران خواستار یارید	تولختی صبر کن چندانکه قمری بر چنار یارید
چو اندر باغ تو بلبل به دیدار بهار یارید	ترا مهمان ناخوانده به روزی صد هزار یارید
کنون گر گلبنی را ینج و شکر گل در شمار یارید	چنان دانی که هر کس را همی زو بوی یارید
بهار امسال پنداری همی خوشتر ز بهار یارید	ازین خوشتر شود پیدا که خسرو از شکار یارید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

ترجیع بند دیگر او نیز در وصف بهار و در مدح محمد پسر محمود و دارای ۲۴ بند است .
تا پایان بند دهم در ستایش زیباییهای بهار و در ذکر یاده و دلداری و بوستان و گلزار
نفسه سرداده است . بند آخر دعائییه و مابقی در مدح پسر شاه است . اینک بنسب
اول آن :

همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید
بهار غمگسار آید که هر کس را به کار آید بهاری کاندرو هر روز می را خواستار آید
ز هرادی که برخیزد کنون بوی بهار آید کنون ما را زیاد بامدادی بوی یار آید
چو روی کودکان ما درخت گل به بار آید نگار لاله رخ با ما به خرم لاله زار آید
می مشکین گسار دناگه بوس و کنار آید چرا خوش گردد و با طبع خسرو سازگار آید

ازین فرخنده فروردین و خرم چشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و بیروزی

چندی از رباعی های استاد فرخی -

رباعی در باب گرفتاری محمد به دست مسمود برادرش :

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد ؟ دشمنت هم از پیر من خویش آمد
از محنتها محنت تو پیش آمد از ملک پسر بخشش تو مندی پیش آمد

فرخی گذشته از آنکه شاعری آزاده و توانا بوده و احساسات لطیف و دل پر شور و تپنده داشته
و نیز حالات درونی از اندوه و شادی و احوال مردم را به نیکویی و جیره دستی بیان کرده و
مناظر زیبای سراسر افغانستان را با زبان نگارگر و با کلمه بیان نگاریده است در مورد نام و ننگ
و زندگی با افتخار و شرافتمندانه چنین سروده است :

یا ما سر خصم را بگویم به سنگ یا او سرما به دار سازد آونگ

القصه درین زمانه پر نیرنگ يك كشته به نام به که صدزنده به ننگ

در راه این منظور همین يك دوبیتی شاعر کرانه میروند برای فرزندان امروزی افغانستان
بسنده است که سرمشق را در مدی و آزادی شان شود .

ترانه های عشقی : آن روز چه بد که با قضا یار شدم دیدار ترا به جان خریدار شدم

آن روز به بازی به سرکار شدم تا لاجرم امروز گرفتار شدم

تا در طلب دوست همی بهشتابم عمران به کران رسید و من در خوابم

گیرم که وصال دوست در خواهم یافت این عمر گذشته را کجا دریا بسم ؟

ای دوست به هر سخن زمن بگریزی خوی تو نهد به هر حدیثی تیزی

بدگشتی از آنکه با بدان آمیزی بادیک بمنشین که سیه برخیزی

ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا از بزرگترین دانشمندان و برجسته ترین فرزندان بلخ و مایه افتخار افغانستان است. در سراسر قاره های اروپا و امریکا وی را به حیث فیلسوف ارجمند دانشمند گرانمایه طبیب داروشناس نامور می شناسند. گذشته از حکمت طب ریاضی نجوم موسیقی و علوم طبیعی به صفت نویسند و شاعری توانا شهرتی به سزا داشته است. می گویند به دوزبان عربی و فارسی شمر می سروده است (همانسانی که به این دوزبان نثر می نوشت و کتاب و رساله تالیف می کرد) از جمله رباعیهای زیر را از آن او دانسته اند.

کفر چو منی گزاف! و آسان نبود
محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر (۲) جو من یکی و آنهم کافر
پس در دهر دهر یک مسلمان نبود (۳)

از قمر گل سیاه تا آج زحل
کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید دهر مکر و حیل
در بند گشاده شد مگر بند اجل (۴) ×

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت
یک موی ندانست ولی موی شگافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
و آخر به کمال زره پی راه نیافت (۵)

رفت آن گهری که بود پیرایه عمر
و آورد زمانه طاق سرمایه عمر
از موی سپیدم سر پستان امید
بنگر که سیاه میکند دایه عمر (۶)

(۱) - گزاف. بیهوده و هیززه و به معنای بسیار وی حساب وی حد (برهان قاطع) در اصل چیزیکه به تخمین و گمان گویند وزن و کیل نکرده باشند (فرهنگ رشیدی)

ازین جهت هیززه و بیهوده را گویند (رشیدی).

(۲) - دهر. دنیا و عالم سفلی.

(۳) - به نقل تاریخ ادبیات شفق ص ۱۰۲ و تاریخ ادبیات حسین فریور ص ۱۰۴

(۴) - اجل. ماخوذ از عربی زمان مردن و هنگام مرگ نهایت زمان عمر مدت و

مهلت در هر چیز.

× - به نقل تاریخ ادبیات فریور.

(۵) - به نقل تاریخ ادبیات فریور. (۶) - به نقل تاریخ ادبیات داکتر صفاج ص ۲۶۵

عنصری گوینده " بزرگ دوره " اول غزنوی و ملك الشمرای دربار محمود بود . قصیده ها و رباعیهای او به دست است اما مثنویهای وی " سرخ بت و خنگ بت " که داستانی بود محلی مربوط به دوت بت بامیان و این داستان را ابوریحان به نام " حدیث صنبي البامیان " به عربی ترجمه کرد (۱) و " وامق و عذرا " و " شاد بهر وعین الحیوة " که موضوع این مثنوی مأخوذ از داستانی بود که ابوریحان آنرا به نام " حدیث قسیم السور و عین الحیة از پارسی به عربی ترجمه کرد (۲) از بین رفته و بیتهای پراکنده از آنها در فرهنگها تذکره ها و کتابهای ادبی ضبط است .

به سبب کمک و حمایت نصر برادر محمود و نیز از جهت چیره دستی و مهارت در مدح (که محمود شدیداً خواستار آن بود) و هم شاید ازین لحاظ که بیشتر از شاعران دیگر به دربار محمود رسیده است عنصری ندیم و مقرب سلطان گشت بر دیگر گویندگان تقدم و برتری یافت رتبه " ملك الشمرایی حاصل کرد و از او خواسته فراوان به دست آورد . در عنصری در مدح سرایی است و ازین نظر از شاعران دیگر برتر است صنایع لفظی را بیش از هر گوینده " دیگر به کار برده است در مدایح ادعاهای خویش را مستدل و با برهان بیان میکند و درین زمینه اندیشه " او خیلی دقیق است . معانی و دقائق فلسفی و منطقی و تمبیرهای علمی را با القاطن زیبا در شعر گنجانیده است (۴) .

عنصری در بحث و جدل و انتقاد هم استاد بوده است از حسن اتفاقات بین عنصری و شاعر عظیم دیگر که نامش غضایری رازی است نزاعی در گرفت و به یکدیگر حمله کردند و قصایدی بر ضد یکدیگر ساختند قصیده ای که عنصری در انتقاد غضایری گفته در کمال پختگی و قدرت و سلاست از کار درآمده (۵) مطلع آن قصیده اینست :

خدا یگان خراسان و آفتاب کمال که وقف کرد براو کردگار عزوجل

(۱) - تاریخ ادبیات اثر داکتر صفا ج ۱ ص ۴۷۳

(۲) - تاریخ ادبیات صفا ج ۱ ص ۴۷۳

(۳) - مقدمه " دیوان عنصری چاپ تهران (۱۳۲۳) به اهتمام

تصحیح و مقدمه و حواشی یحیی قریب صفحه (یب) .

(۴) - حاشیه " تاریخ تطور شعر فارسی " ص ۹۵ محشی تقی بنشر

(۵) - تاریخ تطور شعر فارسی " اثر ملك الشمرای محمد تقی بهار

در تغزل تشبیه و توصیف به هیچ صورت نمی تواند با فرخی برابری کند حتی با منوچهری هم بیشتر قصایدش بدون تغزل و از مطلع به مدح آغاز میشود . چند تغزلی هم که سروده خیلی کوتاه و از دقت ناده بیت است . تنها در ترسیم مناظر جنگی کارزارها لشکریان فیله‌ها و اسبان وصف شمشیر و نیزه و آله‌های جنگی و نشان دادن جزئیات و دقائق دیگر ازین قبیل که همراه با مدح و ستایش اغراق آمیز محمود است توانایی دارد .

شاعر بدیهه سرا و دارای فکر جولان کننده و ذهن وقاد است اما افسوس که همه هنر و توانایی و نیروی فکری را در مدح به خرج داده است .

از قصیده های مشهور او که در وصف و ترسیم لشکر است قصیده ایست به این مطلع :

منقش عالمی فردوس کردار ✓ نه فرخار و همه پرنقش فرخار

در قصیده هایی که در لفظ اسپ و (شمشیر) بدین مطلع ها سروده :

چهاربایی کثر پیکر از هنر همسوار نگارگر نگارد چو او به خامه نگار

حیست آن آبی چو آتش و آذنی چون پرنیان بی روان تن پیکری پاکیزه چون درتن روان

کنایات استعارات و تشبیهات زیاد به کار برده که مخصوص عنصری است و شیوه او را از سبک سامانی جدا میسازد .

عنصری رباعیهای لطیف سروده و در حسن مطلع کم نظیر بوده است . کلمه های عربی را بیش از حد معمول به کار برده و از اطلاعات علمی و فلسفی خویش در شعر استفاده کرده است (۱) . به احادیث نبوی و اخبار و اشعار عرب توجه داشته و گاهی در اشعار خود به ترجمه آنها پرداخته است (۲) . دماغ او از دو شاعر بزرگ عرب - ابوتام حبیب بن اوس طایی (متوفی ۲۳۱ یا ۲۳۲) و ابوطیب احمد بن حسین متنبی (متوفی ۳۵۴ هـ) - متأثر است و به طرز خیال و سبک ایشان پرورش یافته طریقه این دورا در فارسی نشان میدهد بلکه اشعار شان را هم گاهی ترجمه میکند (۳) گاهی ابیات پند امیز و دارای مزیتهای اخلاقی در اشعارش دیده میشود و در ضمن مدح صفات عالی انسانی را به مدح تلقین میکند

(۱) - تاریخ ادبیات حسین فریر ص ۹۴

(۲) - مقدمه دیوان عنصری صفحه (یو)

(۳) - سخن و سخنوران تألیف بدیع الزمان فروزانفر جلد اول صفحه ۱۰۰

(۴) - تاریخ ادبیات شفق ص ۶۵

در مدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین و دارای صنعت سوال و جواب .

دوش کردم همه بداد جواب	در سوالی کز آن لب سیواب
گفت . پیدا به شب بود مهتاب	گفتمش . جز شب شاید دید
گفت . از تو که برده دارد خواب ؟	گفتم . از تو که برده دارد مهر ؟
گفت بر زر ز خون تو مکن خضاب (۱)	گفتم . از شب خضاب روز مکن
گفت . ارو (۲) تاخته شود تو مهتاب	گفتم . از تاب زلف تو تابسم
گفت . در عشق او شوی تو مصاب	گفتم . آن لاله در خضاب شب است
گفت . زانو که دست عنبر ناب	گفتم . آن زلف سخت خوشبوی است
گفت . آنکودل تو کرد کبـاب	گفتم . آتش بران رخت که فروخت (۳)
گفت . کس روی تابد از محراب ؟	گفتم . از حاجبت بتابسم روی ؟
گفت . عاشق بلبی بود به عذاب	گفتم . اندر عذاب عشق توام
گفت . در خدمت امیر شتاب (۴)	گفتم . از چیست روی راحت من ؟

در تشبیه و مناظر سازی قصیده " جشن " سده " در مدح امیر نصر از قصیده های خوب

اوست :

زافریدون و از جیم یادگار است	سده جشن ملوک نامدار است
کرو نور تجلی (۶) آشکار است	زمین گویی تو امشب کوه طور است
وگر شب روز شد خوش روزگار است	گراین روز است شب خواندش نباید

(۱) - شب و روز استعاره برای موی و روی مشوقه و زر و خون استعاره برای روی زرد و اشک خونین عاشق است .

(۲) - ارو - مخفف (اگر او) و ضمیر (او) برای پیچان به کار رفته و از مختصات شعر و نشر دوره نخست است .

(۳) - فروخت . مخفف افروخت . (۴) - از صفحه ۴ دیوان عنصری به اهتمام یحیی قریب .

(۵) - سده . جشنی بوده است که در روزگار قدیم در روز دهم بهمن ماه در سال برگزار میشد و شب دهم آتش بازی میکردند این جشن تا قرن چهارم هجری معمول بوده و

شاهان در برگزاری آن اهتمام داشته اند هنوز هم آثار آن در بعض دهکده های دور افتاده باقی مانده است این جشن را از انجمن (سده) می نامیده اند که از روز دهم بهمن ماه تا اول فروردین پنجاه روز و پنجاه شب فاصله و مجموعاً صد میشود و (صد) را در قدیم (سده) می نوشته اند این جشن که عنصری وصف آنرا در شعرش آورده در اوایل سلطنت سلطان محمود برگزار شده بوده است بعدها محمود جشن سده را موقوف کرد و باز در عهد مسعود رواج یافت (تاریخ تطویر شمرفارسی حاشیه صفحه ۹۸) .

(۶) - در این بیت و بیت بیشتر لف و نشر مرتب به کار رفته است .

همانا کاین دیار اندر بهشت است
 فلك را با زمین ^{نیاز}ی آمد
 همه اجرام ^{نور} آن آرگان نور است
 اگر نه کان بیجاده است گردون
 چه چیز است آن درخت روشنایی
 گهی سرو بلند است و گهی نار (۳)
 از ایدون گریه صورت روشن آمد
 گراز فصل زمستان است بهمن
 به لاله ماند این لیکن نه لاله است
 همی مرموج دربارا بسوزد (۴)
 الا (۵) تا مایهء ظلمت ز نور است
 الا تا در کجا ناز است رنج است
 بقابادش چنان کورا مراد است

که بس پر نور و روحانی دیار است
 که رسم هر دو تن در یک شمار است
 همه اجسام ^{زین} این اجزای نار است (۱)
 چرا یاد و هوا بیجاده بار است ؟
 که بر یک اصل (۲) شاختر صد هزار است
 عقیقین گنبد ^{زین} زمین نگار است
 چرا تیره و شر و ^{زین} هم رنگ قار است
 چرا امشب جهان چون لاله زار است ؟
 شرار آتش نسرود و نار است
 بدان ماند که خشم شهریار است ...
 الا تا مایهء نور از نه بار است
 الا تا در کجا خرم است خار است
 همی تادور (۶) گردون را مدار است (۷)

درستایر بهمار و مدح یمن الدوله محمود غزنوی :
 باد نوروزی همی در بوستان (۸) بتگر شود
 باغ همچون کلبهء بزاز پر دیبا شود
 سوسنتر سیم سپید از باغ بردارد همی
 روی بند در زمینی حلهء چینی شود
 چون حبابی لمبتان خورشید را بینی زناز
 گه برون اید زمیخ و گه به میخ اندر شود

(۱) - در این بیت و بیت پیشتر لف و نشر مرتب به کار رفته است .

(۲) - اصل . در اینجا به معنای تنه است .

(۳) - نار . نسخه بدل آن (باز) است .

(۴) - بسوزد . به شکل متعددی به معنای (بسوزاند) استعمال شده است .

(۵) - الا . حرف تنبیه . ماخوذ از زبان عربی .

(۶) - دور . نسخه بدل آن چرخ است .

(۷) - از صفحه های ۸ و ۱۰ دیوان عنصری .

(۸) - در بوستان . نسخه بدل آن (در بارد و) است .

(۹) - طبلهء عطار . طبق عطار فروشان - طبله . ماخوذ از عربی و طبق همین بزرگ

که میوه های فروختنی را در آن گذارند و صندوقچهء کوچک و دایره و دهل کوچک
 (نفیسی)

ز محکمی پی بنیاد او به بیخ زمین
 وراز رواقی گشادش نثارکنی سوی آب
 به روی صحرا چندانکه چشم کار کند
 بلور حل شده بینی به پیشر باد صبا

ز عکس آب، هوا سبز گشته چون خط دوست
 ز سبز کله خرما درخت مطارب وار

گراز بلند رواقش نثارکنی سوی شیب
 بساط ازرق بینی فراخ در شبنم
 وگریکی به در خانه ژرف در نگری

روان تخت سلیمان و آب زیر روان
 ز عکس او ملون شده چو قوس قزح

شده است بسته زبان ز وصف کردن او
 بدین لطیفی جایی بدین نهاد سرای
 همیشه تا به جهان در بود قران قرین
 به هر چه گویی داری تو مایه و تصدیق
 در صنعت سوال و جواب و مدح محمود :

گفتم . نشان ده از دهن تنگ دلستان
 گفتم که ساعتی به برمن فرو نشین
 گفتم که باد سرد زبان دارد همی ؟
 گفتم که گلستان ده ساله پر گل است
 گفتم ز بوستان تو یک مشت گل چنم ؟

گفتا . ز نیست نیست نشان اندرین جهان
 گفتا که باد سرد زمانی فرو نشین
 گفتا ز باد سرد بود لاله را زبان
 گفتا که گل غریب نباشد به گلستان
 گفتا گل مرا نتوان چید ز بوستان

{چون}

(۱) - شادروان . پهلوی shadur (فرش) پرده * بزرگی را گویند مانند

شامیان و ... سرا پرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند
 خاقانی گوید : اینست همان ایوان گوهریت او بردی بر شیرفلک حمله شیرین شادروان
 و سابه بان را نیز گفته اند و به معنای فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه هم هست که در
 اینجا به همین معنی آمده . شادروان به معنای مرحوم و منقور مرکب از شاد + روان

(۲) - صرح (جمع آن صروح) . کوشک و هریبای بلند و عمارت پخت نصر نزدیک بابل
 (فرهنگ نفیسی) . مورد . بنای ساده و درخشان و هموار (منتخب غیاث اندراج)

(۳) -

گفتم ز گلستان تو ای دوست ^{عرق} چکد گفتا زگل گلاب چکیده است بیگمان

گفتم • گلابدان شد چشمم ز تف ^{خویش} خویش گفتا ز تف آتش چو شد گلابدان

گفتم • که زعفران شد ^{ووسیم} زآب چشم گفتا • زآب زرد شود رنگ زعفران

گفتم • که مشکبار شد زو جمد و زلف تو گفتا به بوی و رنگ عزیزاست مشک و یان

گفتم که هر زمان تو دیدار نیستی گفتا ستاره نیست دیدار هر زمان

گفتم چرا دیر نیایی بر رومی گفتا که تیر دیر نباید بر کمان

گفتم • ز بوسه تو زیان کردم ای نگار گفتا ز بهر سود بود مرد را زیان

گفتم • جداشوی زمن ای بت به من رسی؟ گفتا رسم به دولت و فر خدا بیگان

گفتم • همیشه تابود اندر جهان بهار گفتا همیشه تا بود اندر جهان خزان

گفتم • بقاش باد به کام دل و نشاط گفتا خدای عرش مرا و را نگاهبان (۱)

در توصیف شمشیر (به صورت لغز) و مدح محمود :

چيست آن آبی چو آتش و آهنی چون پرنیان بی روان تن - پیکری پاکیزه چون درتن روان

ار بجنبه انیش آب است و برلر زانی درفش ^{برق} اریندازیش تیرست ار بخمانی ^{پیرق} کمان

از خرد آگه نه و در مخز باشد چون خرد وز گمان آگه نه و در دل رود همچون گمان

آینه دیدی براو کسترده مروارید خرد ریزه الماس دیدی بافته بر پرنیان ؟ ^{تیر کب}

بوستان دیدار و آتش کار و نشناسد خرد کاتشر افروخته است آن یا شگفته بوستان

آب داده بوستان سبز چون مینا به رنگ زخم او و رنگ آتش بشگفاند ارغوان

در پرت ^{تیر پرت} او چشمه سیماب دارد در کنار وندر آهن گنج مروارید دارد بیکران

هیچکس دیده است مروارید را چشمة پرنده هیچکس دیده است مروارید را پولاد کان ^{سمن}

از گل تیره است و شاخ رزم را روشن گل است گلستان رزمگه گردد ازو چون گلستان ^{تیر تیر}

کشتن بد خواه اورا نیز باشد بی فسان ^{بهر گد} • • •

تا سپاه تیر ما آرد نشان مهر گمان ^{مهر گمان} تا سپاه تیر ما آرد نشان مهر گمان ^{مهر گمان}

با تو باد این هر چهار ای شاه گیتی جاودان (۲) با تو باد این و بزرگی و هنر

(۱) از صفحه های ۱۱۵ " ۱۱۶ " ۱۱۷ دیوان عنصری • •

(۲) - از صفحه های ۱۱۷ " ۱۱۸ " ۱۲۰ دیوان عنصری •

در پایان چندی از رباعیهای او برگزیده میشود :

گل بر رخ تست و چشم من غرقه به آب من تافتہ وزلف تو پیچیده به تاب
زلف تو بر آتش است و من گشته کباب بیخواب گا من و نرگس تو مایه خواب (۱)
رباعی که عثمیری در مجلس محمود بر بدیهه سروده خیلی مشهور است (۲) :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای به غم نشستن و خاستن است
روز طرب و نشاط و می خواستن است کاراستن سرور و پیراستن است (۳)

در صحت سوال و جواب :

گفتم * صنما دلم ترا جویان است گفتا که لیم درد ترا درمان است
گفتم که همیشه از منت جوان است گفتا که پری ز آد میان پنهان است
در مدح :

تا در دو جهان قضای مہبود بود تا خلق جهان و چرخ موجود بود
گر ملک بود به دست محمود بود و رسمد بود به دست مسعود بود

در صحت سوال و جواب چنین تفنن کرده است :

آمد بر من که ؟ یار کی ؟ وقت سحر ترسند ز که ؟ ز خصم و خصم که پدر
دادمش چه ؟ بوسه بر کجا بر لب بر لب بد نه چه بد عقیق چون بد چوشگر ؟

گفتم صنما پیشه* تو گفت ستم گفتم نگری به غمگشان گفتا کم
گفتم که به زربوسه دهی گفتا دم گفتم که به جز بوسه دهی ؟ گفت نعم

در هجر تو کس پای ندارد جز من در شوره کسی تخم نه کارد جز من
بادشمن و با دوست بدت میگویم تا هیچکست دوست ندارد جز من (۵)

ای از تو مرا امید بهبودی نه ای از تو چنان که پیش ازین بودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا در هم شکنی ولی به این زودی نه (۶)

خویش ز رخ تو برگرفته است پری رفتن ز تو اموخت مگر کبک دری
جان شده را به مردگان باز پری گوی که دم پیمبر بی پدري (۷)

از مشک حصار گل خود روی که دید برگل خطی ز مشک خوشبوی که دید ؟
گل روی پتی با دل چون روی که دید بر پشت زمین نیز چنان روی که دید (۷)

(۱) - از یاداشتهای درسی مرحوم استاد هاشم شایق و صفحه ۱۴۸ دیوان عنصری *

(۲) - در این باب به چهارمقاله * نظامی عروضی سرفندی مراجعه شود * (پتیہ درص ۲۷)

مانند دقیقی بلخی در جوانی پدرود زندگی گفته و افکارش را تمام مانده با آنها هم از گویندگان بزرگ دوره اول غزنوی است و صاحب شیوه نوی در سبک غزنوی شمرده میشود. • مجموع فرخی تغزلهای دلکش و زیبا دارد ولی در تنوع موضوع آنها به پای فرخی نمیرسد لیکن در تشبیه و تمثیل و ترسیم جزئیات مناظر طبیعت توانایی بسیار دارد. • اساس شعر او تشبیه و مقایسه و تمثیل و در این دو طریقه پیرو ابوالعباس عبدالله بن المعتز بن المتوکل عباسی ادیب مشهور عرب و صاحب تشبیهات معروف (مقتول به سال ۲۹۶ هـ) است (۱). • بیشتر تشبیهات منوچهری در نهایت دقت و استواری است و گاهی تمام شرایط بلاغت و کمال مراعات شده اما تشبیهات بدون مناسبت و عبارات سست حشوهای ناپسند جمله های غیر متناسب و تعقیدات لفظی و ممنوی نیز دارد (۲).

در شعر این شاعر استاد نوعی موسیقی و آهنگی خاص وجود دارد چنانکه هنگام خواندن اشعار او گویی خواننده با آهنگی از موسیقی سرگرم است. این موسیقی خوش آیند و روانی و سادگی فکر و صراحت منوچهری در سخن و جوانی و شادابی روح شاعر شعر او را بی اندازه طربناک و دل انگیز ساخته است (۳). برخی از تغزلهای او مانند تغزلهای فرخی ساده و روان است و برخی دیگر تحت تاثیر معلومات ادبی او سروده شده است چون از ادبیات عرب اطلاع کامل داشت و اشعار گویندگان بزرگ نازی را از برگرفته بود نخست سنخ فکری گریه و ندیده به رسوم و اطلال و دامن وصف بیابانهای سوزان و شتر و کاروان - در آثارش نفوذ کرده است مانند قصیده هایی بدین ملاحظه ها: فغان ازین غراب بین و وای او که در نوافگندمان نوای او

بقیه پاورقی صفحه ۲۶. (۳) - از صفحه ۱۴۸ دیوان عنصری و صفحه ۴۳ چهارمقاله چاپ نشریات حسن متون ادبیات فارسی چاپ سوم به سال ۱۳۲۹

(۴) - از ص ۱۵۱ دیوان عنصری. (۵) - از صفحات ۱۵۲ دیوان عنصری و صفحه ۱۵۱

تاریخ تطور شعر فارسی.

(۶) - از صفحه ۱۰۰ تاریخ تطور شعر فارسی. (۷) - از صفحه ۱۵۳ دیوان عنصری.

(۱) - سخن و سخنوران جلد اول صفحه ۱۲۶.

(۲) - سخن و سخنوران جلد اول ص ۱۲۶ - ۱۲۷ و مقدمه دیوان منوچهری صفحه

(ف) تدوین محمد دبیرسیاقی استاد دانشگاه تهران.

(۳) - تاریخ ادبیات در ایران اثر داکتر صفای ج ۱ ص ۴۹۵.

الا یا خیمگی خیمه فروسل که پیشاهنگ بیرون شد زمـنـزل
 منوچهری نخستین شاعری است که این معانی را در شعر فارسی تقلید کرده است پس از
 معزی نیشابوری و لامهی گرگانی دست به این کار زده اند (۱) دوم به اثر اطلاع
 به ادبیات عرب، کلمات و اصطلاحات زیاد عربی، مبالغه و برخی از مضمونها و مفهوما
 (معلقات سبـه) و قصیده های عربی و نامهای گویندگان مشهور عرب و معشوقه ایشان
 را در اشعار خویش آورده است به حدی که بعضی قصیده هایش فهرست نام شاعران
 تازی گشته است مانند قصیده لغز شمع و قصیده بی به این مطلع:
 گاه توبه کردن آمد از مدایح وزهـجی کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی
 و قصیده دیگر بدین مطلع:

بزن ای ترک آمو چشم آمو از سرتیوی ✓ که باغ و راغ و کوه و دشت پرمایه است و بر شمری
 منوچهری شیفته طبیعت و زیباییهای آن است هیچ گوینده بی از این همه گل و ریحان
 پرندگان گوناگون و نغمه و آهنگهای موسیقی که در اشعار گوینده دامغانی یاد شده
 نام نبرده است بیشتر تغزلهایش در وصف بهار و خزان است باغ را در بهار و خزان
 به کمال و با همه جزئیات آن ترسیم میکند از این رهگذر هم "استاد سیستانی"
 شهادت دارد و نیز مانند گوینده داغاه احساسهای درونی و باریکیهای
 عشق را بیان میکند.

منوچهری مبتکر مسط است (۲) تاکنون هیچکس به زیبایی و دلنسی این مسطها
 نسروده است. مسطها مانند تغزلهایش در نهایت استواری و سلاست است اما در
 نیمی از آنها یک فکـلـر پرورده شده: "دهقان یا باغبان یا رزبان به تاجکستان
 میرود و از آبستنی دختران رز به خشم می آید گلوشان را می برد در سبد و کواره
 می اندازد به خانه برده به چرخش می افکند و به لگد زده خونشان را
 میگیرد و به خم می ریزد و سر آن را می بندد. چند ماه پس سر خم را می گشاید
 آن را روشن و درخشان می بیند جامی بر می آورد و به یاد سلطان یا امیر
 وزیر سر میکشد و این باده تا بنـاک و خوشبوی را سزاوار مجلس شاه میداند".
 همان فکری که پیش از او رودکی و بشار مرغزی در قصیده هایشان بیان کرده
 اند. در نیم دیگر این مسطها بهار با پدیده های گوناگون آن توصیف شده است.
 مانند فرخی شعرهای او نغمه های نشاط و طرب است و از طبع و فکر او شادمانی و
 سرور پدید می آید بی خواست فرصتی بیابد تا مجلسی برپا کند باده گسارد گوشه به
 نغمه چنگ و دست در گردن معشوق داشته از چشم رقیب به دور باشد.

(۱) - یادداشتهای درسی داکتر محمد مقدم در موضوع سبکهای شعر فارسی.

(۲) - از میان شاعران بعد از منوچهری لامی گرگانی کار او در سرودن مسط دنبال کرد.

در ستایش بهار و مدح مسعود دارای صنعت جمع و تقسیم :

این قصیده به قافیه وزن قصیده های فرخی به مطلعهای :

چون پرتد نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سرارد کوهسار
مرحبا ای بلخ بامی همزه باد بهار از در نوشاد رفتی یا زیباغ نویهار

سروده شده و موضوع تغزل آن به موضوع تغزل قصیده داغگاه نزدیک است .

ابر آزاری (۱) برآمد از کنار کوهسار باد فروردین بجنبید از میان مرغزار

این یکی گل برد سوی کوهسار از مرغزار وان گلاب (۲) آورد سوی مرغزار از کوهسار

خاک پنداری به ماه و مشتری آبتن است مرغ پنداری که هست اندر گلستان شیرخوار

این یکی گویا چراشد نارسیده چون مسیح ؟ وان دگر بیشوی چون مریم چرا برداشت بار (۳)

ابر دیدا دوز دیدادوز اندر بوستان باد عنبر سوز عنبر سوزد اندر لاله زار

این یکی سوزد ندارد آتش و مجمره پیش وان دگر دوزد ندارد رشته و سوزن به کار

نافه مشک است هیچ آن بنگری در بوستان دانه دراست هیچ آن بنگری در جویبار

آن یکی دری است که دارد بوی مشک تبی وان دگر مشکی که دارد رنگ در شاهوار

چنگ بازان است گویی شاخک شاه سپرم پای بطان است گویی برگ بر شاخ چنار

این به رنگ سبزه کرده پایهار اسب زمام وان بنه مشک ناب کرده جنگهارا مشکبار

ژاله باران زده بر لاله نعمان نقط (۴) لاله نعمان شده از ژاله باران نگار

این چنین ناری کجا باشد ؟ به روی نارآب وان چنان آبی کجا باشد ؟ به زیر آب نثار

ریخته برگ سمن بر عارضین شنبلید ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار (۵)

این چو روی سرخ گشته از سردندان کبود وان چو روی زرد کرده بروی از مؤگان نثار

سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار جفت نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد یسار

این چنان زرین نمکدان بر بلورین مائده (۶) وان چنان چون بر غلاف زر سیمین گوشوار

صلصل باغی به باغ اندر خمی گرید به درد بلبل راغی به راغ اندر خمی نالد به زار

(۱) - ابر آزاری به معنی ابر آزر است آزر نام یکی از ماههای رویی در برابر ماه ثور است .

(۲) - گلاب به معنای اصلی یعنی عصاره و آب گل و استعاره است برای باران .

(۳) - صنعت تلمیح و اشاره به سخن گفتن مسیح هنگام کودکی و در گهواره و آبتن شدن مریم به واسطه دم جبرئیل .

(۴) - نقط جمع نقطه .

(۵) - جلنار . معرب گلنار و آن نوعی گل سرخ است .

(۶) - مائده . خوان پر از طعام و نعمت (انندراج) .

این زند بر جنگهای سفدیان پالیزیان وان زند بر نایهای لوریان آزاد وار (۱)
 زردگل بینی نهاده روی را بر نسترن نسترن بینی گرفته زرد گل را در کنار
 این چو زرین چشم بروی بستنه سیمین چشم بند وان چو سیمین گوش اندر گوش زرین گوشوار
 ابر بینی فوج اندر هوا در تاختن آب بینی موج موج اندر میان رود بسار
 این چو روزیار لشکر پیش میر میرزاد وان چو روز عرض (۲) پیلان پیش شاه شهریار . . .
 تاملک را در حجاب آسمان باشد سکون تاملک را غبار آسمان باشد مدار
 این کمال ملک او جوید به سعد از اختران وان دوام عمر او خواهد به خیر از کردگار
 دست او خالی نخواهد ماند سالی دقتصد پای او خالی نخواهد ماند ماهی صد هزار
 این ز عالی گاه و عالی منصب (۳) عالی رکاب وان زمشکین جمد و مشکین باده و مشکین عذار
 در مدح سپهسالار مشرق علی بن عبید الله :

این قصیده از بهترین قصیده های استاد منوچهری است توانایی و مهارت شاعر دامغانی در سخن ازین قصیده به خوبی آشکار میشود . تشبیه ترسیم وصف تجسم و تمثیل در کمال رسایی و پختگی است . کلمه های ثقیل نامنوس و مشکل عربی از لطف و دلنشینی آن نکاسته بلکه با هماهنگی با کلمه های دیگر خشونت و ثقلت آنها از میان رفته یا کم شده است . نسیب و دعائیه آن نسبت به قصیده های آن عصر (حتی قصیده های دیگر منوچهری) خیلی طولانی است که این هم چیره دستی اورانشان میدهد .

وصف شب و ترسیم تاریکی :

شبی گیسو فرو دشته بدامن پلا سین ممجر (۴) و قیرینه گوزن (۵)
 به کردار زن زنگی که در شب بزاید کودک بلغاری (۶) آن زن
 کنون شویش بمژدو گشت فرسوت ازان فرزند زادن شد سترون (۷)
 شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک چو بیژن (۸) در میان چاه او من

(۱) - (پالیزیان) و (آزاد وار) نام آهنگها و مقامهای موسیقی است . لوریان (یا لولیان) قسبی راهزن و صحرانشین و آواره گرد است که در شهرها و دهکده ها سرایندگی میکنند بیشتر بیتها دارای صنعت موازنه و مماثله است .

(۲) - عرض . نمایش و نشان دادن . (۳) - گاه . تخت . منصب . جای قرار گرفتن .

(۴) - بلاس تکه ضخیم . ممجر . چادر . (۵) - گرزن . تاج .

(۶) - بلغاری (که در ادبیات فارسی زیاد به کار رفته) نسبت از بلغارستان و آن کشوری است در اروپا که مردم آن سید پوستند . (۷) - سترون . (مخفف استرون

مانند استر) به منای عقیم و نازا . (۸) - بیژن . نام یکی از پهلوانان نام اورا فسانه یا شاهنامه که از شهزادگان بلخ و سرگیو ونواده گودرز و خواهرزاده رستم بوده است .

ثریا چون منیژه بر سر چاه	دو چشم من بدو خون چشم بیژن
همی بر پشت گرد قطب جدی ۲	جوگرد بابزن ۳ مرغ مسمن
بنات النعشر ۴ گرد او همی گشت	چواندر دست مرد چپ (۵) فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کوه	چنان خون چشم شاهین از شمیم
یکی یله است این منبر مجره	زده گردش نقط از آب روین (۶)
نمایم (۷) پیش او چون خار خاطب	به پیش چار خاطب چار موزن (۸)

(۱) - منیژه نام دختر افراسیاب پادشاه توران است که گرفتار عشق بیژن شد و سرانجام نیز مسرور گردید . این دو بیت دارای صنعت تلمیح است و به داستان (عشق بیژن و منیژه و آگاهی افراسیاب ازین کار و به چاه افکندن بیژن و آمدن منیژه به سرچاه ۰۰۰) اشاره میکند .

(۲) - جدی ۰ " ستاره بی است روشن اندر خرس کوچک (دب اصغر) سردنبال او ستاره بی روشنتر از و به قطب نزدیکتر نیست او را به جای قطب شمال دارند " (التفهیم ص ۹۹ - به نقل محمد دبیرسیانسی در بخش "لفات دیوان منوچهری" ۳۰۱) .

(۳) - بابزن ۰ سیخ آهنی کباب (سیخ چوبی را گردنا گویند ۰ مسمن ۰ فریه ۰

(۴) - بنات النعشر ۰ هفت ستاره روشن است که به فارسی انها را هفتونگ گویند هفتونگ در اوستا هپتو-ایرنگه است ازین هفت چار ستاره که مانند چار گوشه تخت هستند "نعشر" و سه ستاره دیگر "بنات" نام دارند در عربی بنات نعشر بدون (الف و لام) استعمال میشود (دیوان منوچهری بخش لفات ص ۲۹۷-۲۹۸) .

(۵) - مرد چپ ۰ مرد مخالف و دشمن .

(۶) - روین ۰ روناس و آن ریشه گیاهی است که بدان جامه ها سرخ کنند ۰ مجره کهکشان .

(۷) - نمایم ۰ جمع نعام به معنای شتر مرغ ۰ "نمایم = بیستم منزل نمایم

ای شترمرغان و چهارستاره اند روشن بر چهار نهاد از جمله کمان و تیر و اسب و راهی * و تازیان مجره را به جوی آب تشبیه کرده اند و این ستارگان را به شترمرغانی که آمدند به آب خوردن و زین قبل نعام وارد نام کردند ای آمده زیواک برابر اینان چهار دیگر دست هم بر چهار سونهاد ایشان را نعام صادر خوانند ای بازگشته از آب خوردن (التفهیم ص ۱۱۱ به نقل لفات دیوان منوچهری ص ۳۳۴) .

(۸) - شاعر در بیت قبل مجره را به منبری يك له تشبیه کرده است و نمایم را به منزله

چهار خاطب گرفته و چارگگ موزن در پیش روی انها فرض کرده است ۰۰۰ باتوضیح نمایم معنای شعر استاد و کیفیت تشبیه وی واضح میشود (تعلقات دیوان منوچهری ص ۱۹۶)

× راهی ماخوذ از عربی تیرانداز سنگ انداز و از دست اندازنده ۰ هر چیز و تهمت زننده و جمع آن رماة و صورت بنقص ۰ انا الصید ۰ شکار ۰ مشکاکنده نخچیر (فرهنگ نفیس) .

توصیف اسب :

مردار زر ران اندر کمیتی است
عنان برگردن سرختر فگنده
دشمن چون تافته بند بریشم
دشمنی راندم فرس را من به تقریب (۲)
تشبیه آفتاب هنگام طلوع :

سراز البرز برزد قرص خورشید ۳
به کردار چراغ نیم مرده

ترسیم باد و باران :

برآمد بادی از اقصای بابل
تو گشتی کز ستیغ (۶) کوه سیلی
ز روی بادی به برخاست گردی
دشمنی (۵) خاره درو باره افگن
فرود آمد دشمنی احجار صدمن
که گیتی کرد همچون خیز ادکن (۷)

(۱) - چندن • مراب آن صندل رنگش سرخ است و میگویند مار بدین گیاه الفت دارد •
(۲) - تقریب • نوعی از رفتار اسب • یغنه •
(۳) - این مصرع را ناهامی گنجوی در "خسرو و شیرین" بدینگونه تضمین کرده است •
سراز البرز برزد جرم خورشید
جهان را تازه کرد آیین جمشید • (تعلیقات دیوان
منوچهری ص ۱۹۷)

(۴) - اقضا • دورترین بخش •

(۵) - دهبوب • وزش باد •

(۶) - ستیغ • تیغه • کوه سرکوه قلعه

(۷) - خیز • جامه • که از پوست یک حیوان مشهور (خیز) میسازند

و بیشتر از آن پوستین میسازند •

ادکن • تیره • سیاه خاکستری •

چنان کر روی دریا بامدادان (۱)	بخار آب خیزد ماه بهمن (۲)
برآمد زاغ رنگ و ماغ (۳) پیکر	یکی میخ (۴) از ستیغ کوه قارن (۵)
چنان چون صد هزاران خرمن نر	که عمدا در زنی آتش به خرمن
به جستی هر زمان زان میخ برقی	که کردی گیتی تاریک روشن
چنان اندگری کر کوره تنک	به شب بیرون کشد رخنه آهن
خروشی برگشیدی تند تندر	که موی مردمان کردی چو سوزن
تو گشتی نای روین هر زمانگی	به گوش اندر میدی یک دمیدن (۶)
بلزیدی زمین لرزیدنی سخت (۷)	که کوه اندر فتادی زوبه گردن
تو گشتی هر زمانی ونده پیلی (۸)	بلزاند زرنج پشگان تن
فروبارید بارانی ز گگردون	چنان چون برگ گل بارد به گلشن (۹)

(۱) — بامدادان . در این کلمه (و در کلمه های بهاران شامگاهان سحرگاهان)

"ان" برای تخصیص زمان است یعنی (در بامداد) و (در بامدادان) و (به سحرگاهان) نادرست است .

(۲) — بهمن . در اوستا پهلوی مرکب از دو جزو (و-هـ) به معنای نیک و خوب و (مند) از ریشه * بهمه معنای منشر پس بهمن یعنی به منشر نیک اندیش نیک نهاد (طبری ج ۲ ص ۴) گوید . تفسیر بهمن بالسریریه الحسن النیسه وی یکی از امشاسپندان و نخستین افریده * احورامزد است در جهان روحانی مظاهر اندیشه نیک و خرد و دانایی خداست — دومین ماه زمستان و یازدهمین ماه سال شمسی به نام او بهمن خوانده میشود و نیز دومین روز هر ماه خورشیدی بدونسبت دارد همچنین بهمن گیاهی است که به قول بیرونی واسدی طوسی خصوصا از رجشن بهمنجنه خورده میشد (حاشیه بر دهان قاطع ص ۳۲۸) .

بهمنجنه . — مرکب بهمنگان و آن مرکب است از بهمن + گان (پساوند نسبت) دومین روز بهمن ماه به واسطه * توافق اسم روز با اسم ماه در آریانی باستان جشنی برپا میشد بدین نام انوری ابیوردی گوید :

اندرآمد ز در حجره * من صبحدی

روز بهمنجنه یعنی دوم بهمن ماه .

(برهان قاطع حاشیه صفحه ۳۲۹)

(۳) — ماغ . ایر مرغابی کلان و سیاهی که به ترکی تشقلداق گویند گوشتش بوی لای و لجن

درد (لغات دیوان بنو جهری ص ۳۲۷) . (۴) — میخ . ابر

مشاهده میشود

(۵) — کوه قارن . نام کوهی است در مازندران . (۶) — در این دو مصراع تاثیر جمله بندی عربی

(۷) — پیل . در پهلوی معرب آن فیل کلمه * فیل از جمله کلمه های فارسی دخیل

در قرآن است

(۹) — تشبیه باریدن باران طوفانی به باریدن برگ گل در گلشن تشبیه سست و نارساست .

و یا اندر تموزی مه (۱) ببارد	جراد (۲) منتشر بر بام و برزن (۳)
ز صحرا سیلها برخاست درسو	دراز آهنگ و پیاچان وزمین کن (۴)
چو هنگام عزایم زی معزم (۵)	به تك خیزند ثعبانانق ریمن (۶)
نماز شامگاهسی گشت صافسی	ز روی آسمان ابر ممکن (۷)
چو بردار ز پیش روی او شان (۸)	حجاب ماردی دست بر دامن (۹)
پدید آمد دلال از جانب کوه	به سان زعفران آلوده محجن (۱۰)
چنانچون دوسراز هم باز کرده	ز زر مفرسی دستاورنجن (۱۱)
و یا پیراهنی نیلی که دارد	ز شمرزود نیمی زه (۱۲) به دامن
رسیدم من به درگاهی که دولت	ازان خیزد چورمانسی زممیدن
به درگاه سپهسالار مشرق	سوار نیزه باز خنجر اوژن (۱۳)

- (۱) - تموزی مه • ماه تموز و تموز نام یکی از ماههای رومی در موسم تابستان است •
- (۲) - جراد • ملخ •
- (۳) - برزن • به معنای کوچجه (فرهنگ رشیدی)
- (۴) - امروء القیس شاعر دوره • جادلیت عرب گوینده • قصیده لایه لا از جمله • مملقات
- سبعه در قصیده • خویش صنعت دراز آهنگ وزمین کن را برای سیل استعمال کرده است •
- (۵) - عزایم • جمع عزیمه به معنای افسونها و افراد • معزم • افسونگر
- (۶) - به تك خیزند • ایستاده شوند • ثعبان گگ مار بزرگ • ریمن • دغا باز کینه ور •
- (۷) - ممکن • پرشکن • فره شکم •
- (۸) - او شان • جمع وشن به معنای بت •
- (۹) - حجاب ماردی پرده • سرخ رنگ • بر دامن • پیشوای مذهبی کیش بر دمایسی •
- (۱۰) - محجن • چوب خمیده • چوگان •
- (۱۱) - دستاورنجن • دستبند حلقه یی که ارطلا یا نقره ساخته زنان به دست بندند •
- (۱۲) - شمر • موی • در اینجا به معنای تار • زه • ابریشم تابیده •
- (۱۳) - اوژن • (مرکب از ریشه • ژن گن جن ویشاوند " او " به معنای
- بر • این کلمه روی هم رفته معنای (انداز افگن) دارد ولی جز
- به حالت مرکب استعمال نمیشود (لغات دیوان منوچهری ص ۲۹۵) •

الا تا مومنان گیرند روزه	الا تا هندوان گیرند لکهن (۱)
به دریا بار باشد عنبر تر	به گوه اندر بود کان خماین (۲)
نریزد از درخت ارس (۳) کافور	نخیزد از میان لاد لادن (۴)
زیادی خرم و خرم زیادی	میان مجلس شمشاد و سوسن
انوشه خور طرب کن جاودان زی	درم ده دوست خوان دشمن پراگن
به چشم بخت روی ملک بنگر	بد دست سمد پای نحس پشکن
به دولت چهره نعمت بیارای	به نعمت خانه دمت پیانگن
دمه ساله به دلبردل دمی ده	دمه مادسه به گرد دن دمی دن (۵)

+++ +++ +++

درستایش بساده :

ای باده فدای تو دمه جان و تن من	کزین بکندی زدل من حزن من
خوب است مرا کار به درجا که تو باشی	بیداری من باتو خوش است و دهن من (۶)
توست دمه انس دل و کام حیاتم	باتوست دمه عبث تن و زیستن من
در جایگی گانجامد شدن تو ست	انجا دمه گه باشد امد شدن من
وانجا که تو بودستی ایام گذشته	انجاست دمه ریم و طلول (۷) و دهن من

(۱) - لکهن . روزه . هندوان .

(۲) - خماین . سنگی است تیره رنگ مایل به سرخی .

(۳) - ارس . سرو کوخی عرعر بهل .

(۴) - لاد . بنیاد در طبقه دیوار گلی (یعنی پخسه یا و مهره) . لادن . نوعی از گل به رنگهای زرد سرخ نارنجی و و دورنگ و به انواع لادن پاکوتاه لادن پریر و لادن گل بزرگ ساقه اش نازک و خیزنده برگهایش گرد و گلهایش کم پر یا پریراست (لغات دیوان منوچهری ص ۳۱۶)

(۵) - دن . خم شراب . دیدن . به نشاط رفتن خرامیدن .

(۶) - دهن . خواب .

(۷) - در دمه نسخه ها (طلال) آمده ولی قاعده (طلول) درست است چه طلال جمع

طل به معنای شبنم و باران است و آن به هیچ وجه مناسب اینجانیست و (طلول) و (اطلال) هر دو جمع طلل است و مناسب این مقام (تصحیح آقای گلشن) . ریم . جمع آن ارباع و به معنای سرای و منزل باشد (حاشیه دیوان منوچهری ص ۶۳) . طلول و (اطلال) جمع طلل به معنای آثار و بقایای عمارت های و خرابه ها . دهن آثار باقیمانده از خیمه ها مانند خاکستر خرابی فضولات حیوان (تاریخ ادبیات حسین فریور ص ۹۷) و جمع دهنه است .

ای باده خدایت به من ارزانی دارد گر توست همه راحت روح و بدن من
یادرخم من بادی یا در قدح من یاد رکف من بادی یاد ده من من
بوی خوش تو باد همه ساله بخورم رنگ رخ تو بادا بر پیرو من من
آزاده رفیقان من چو بمیرم از سرخ ترین باده بشوید تن من
از دانه انگور بسازید حنوطم (۱) وز برگ رز سبزر دا (۲) و کفن من
در سایه رز اندر گوری بکنیدم تا نیک ترین جایی باشد وطن من (۳)
گر روز قیامت برد ایزد به بهشتم جوی می پر خواهم از ذوالمنن من

(۱) - حنوط • پرکنه سدر و کافوری که به مرده زنند •

(۲) - ردا (اصل ردا) به معنای جبهه عبا •

(۳) - ظاهرًا منوچهری مضمون این شعر را از شهرای عرب گرفته است بدین طریق که این مضمون را نخست در شعر عقد الفرید (ج ۸ ص ۶۵) این است :

اذا مت فادفننی الی ظل کرمه تروی عظامی بعد موتی عروقهها

ولا تدفننی فی الفلاة فاننی اخاف اذا ماتت ان لا اذوقهها

ترجمه • وقتی که بمیرم پس دفن کن مرا در سایه تان که ابیاری کند استخوانهای مرا بس از مرگ ریشه های آن هرگز دفن مکن مرا در صحرا زیرا من می ترسم هنگام بمیرم آن را بخشم (ترجمه همکار محترم آقای غلام صفدر پنجشیری)

و تنوخی هم در این باره گفته است :

واذا مت اسطحانی وافرشنا من غصون الکرم تحتی فرشنا

واقطمالی کفنا من زقهنا وانفحامنہ علیہ وارشنا

وادفنانی یا ندیمی الی اصل کرم فروعه قد عرشنا

لیظل الفرع منی ظاهرًا ویروالاصل منی المطحنا

ترجمه • وقتی که بمیرم مرا هموار کنید و فرش کنید از شاخهای تان زیر پایم فرشی ببرید برای

من کفن از مشک (یعنی مشک شراب) آن وازان بر (کفن) بدمید و بباشید ای دوست

(هم نشین شراب) مرا دفن کنید در بین تانی که شاخهرا انقدر دراز شده باشد که جبله شود

تا که همواره شاخهرا نمودار باشد و بین آن تشنگی مرا سیواب (زایل) کند (ترجمه آقای پنجشیری)

باید علاوه کرد که (نفخ) به معنای وزیدن باد و (نفخ) به معنای پف کردن و دمیدن

است و ظاهرًا کلمه دوم مناسب این مقام است • و ممکن است خیام در سرودن رباعی :

چون در گذرم به باده شوید مرا تلقین ز شراب ناب گوید مرا

خواهید به روز حشر یابید مرا از خاک در میکده جویید مرا

و حافظ در سرودن شعر خود (یا منسوب به وی) به مطلع زیر :

من ارزانکه گردم به مستی هلاک به آیین مستان بریدم به خاک

مضمون شعر استاد منوچهری را در نظر داشته اند (تسلیقات دیوان منوچهری ص ۱۹۷-۱۹۸)

قصیده * شمیمه در لغز شمع و مدح عنصری از مشهورترین قصیده های اوست :

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن
هر زمان روح تو لختی (۱) از بدن کمتر کند
گویی اندر روح تو منظم همی گردد بدن
گرنه بی کوکب چرا پیدانگرددی جز به شب ؟
ورنه بی عاشق چرا گری همی بر خویشتن ؟
کوکبی آری ولیکن آسمان توست موم
عاشقی آری ولیکن دست معشوقست لگن (۲)
پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

تا همی خندی همی گری و این بس نادر است
هم تو معشوقی و عاشق هم بتی و هم شمن ۳
بشکفی بی نو بهار و پژمیری بی مهرگان
بگری بی دیدگان و باز خندی بی دامن
تو مرا مانی بزمینه من ترانم درست
دشمن خویشم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان
دوستان در را حنند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو محتن (۴)
انچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی
وانچه تو بر سر نهادی در دل ما دارد وطن
اشک من چون از که بگدازی و بریزی به زر
اشک تو چون ریخته بر زرد همی برگ سمن
رازدار من تویی همواره یار من تویی
غمگسار تویی من آن تو تو آن من
روی تو چون شنبلیله نوشکفته با ممداد
روی من چون شنبلیله پژمیده در چمن
رسم ناخفتن به روز است و من از بهر ترا (۵)
بی وسن باشم همه شب روز باشم با وسن
از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب
وز وصال بر شب تاری شدستم مفتتن ۶
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
نی یکیشان رازدارونی وفا اندر دو تن
تو همی تابی و من بر تو همی خوانم به مهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری عنصری (۷) بی عیب و دل بی غش (۸) دینش بی فتن ۹

(۱) - لختی . به معنای پارچه بی و توتی و نیز به معنای لحظه ای به کار رفته است .

(۲) - لگن . به معنای شمیمدان است .

(۳) - شمن . بت پرست از لغاتی است که به وسیله آیین بودا در زبان فارسی درآمده است

مانند کلمه بهار به معنای بتخانه و غیره (لغات دیوان منوچهری ص ۳۱۶)

(۴) - فرد . تنها و منفرد . محتن . اسم مفعول از امتحان به معنای در محنت و غم انداخته شده

(۵) - از بهر ترا . این ترکیب نادرست است باید (از بهر تو) . بی بود .

(۶) - مفتتن . از جهت تلفظ قوافی باید تایی دوم مفتوح خوانده شود که در این صورت

کلمه اسم مفعول میشود حال آنکه اصلاً تایی دوم مکسور و کلمه اسم فاعل است و به معنای

دل بسته و علاقه مند و مفتون .

(۷) - عنصر . اصل و بنیاد . (۸) - بی غش . صاف بی عیب خالص بی آلیش .

(۹) - فتن . جمع فتنه آشوب و آلیش .

شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع
 نعمت فردوس يك لفظ متینش را ثمر
 تا همی خوانی تو اشعارش همی خای شکر
 حلم او چون کوه و اندر کوه او کھف امان ۳
 گاه نظام و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو
 در بارو مشکیز و نوش طبع و زهر فمل
 کو جریر و کو فرزدق کو ذمیر و کو لبید
 کو خطیبه کو اعیه کو نصیب و کو کمیت
 در خراسان بوشعیب و یوزر آن ترک کشی
 آن دو گرگانی و دو رازی و دو ولواجی
 این دانی ابن رومی ابن معتز ابن بیض
 و آن خجسته پنج شاعر کوکجا (۹) بودندشان
 و آن دو امرؤ القیس و آن دو طرفه و دو نابغه

طبع او چون شعر او هم یا ملاحظت هم حسن
 گنج باداورد (۱) يك بیت مدیحش ثمن (۲)
 تا همی گویی تو ابیاتش همی بویی سمن
 طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن ۴
 روز جد و روز دزل و روز كلك و روز دن
 جانفروز و دلکشا و غمزدا و لهوتن (۶)
 رویه عجاج و ديك الجن و سیف ذویزن
 اخطال و مشاربرد (۷) آن شاعر اهل یمن
 و آن صبر پارسی و آن رودکی جنگ زن
 سه سرخی و سه کاندر سفد بوده مستکن (۸)
 دعبل و بوشیص و آن فاضل که بود اندر قرط
 و آن خجسته بنج شاعر کوکجا (۹) بودندشان
 و آن دو امرؤ القیس و آن دو طرفه و دو نابغه

(۱) - گنج باداورد ۰ " در اصطلاح (مال مفت) را گویند و گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز است وجه تسمیه اثر این است که قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر سرخ بر کرده جهت پنهان کردن به جزیره یی می فرستاد از قضا باد مخالف آن کشتیها را به سوی ملک پرویز آورد و پرویز آن مال را گرفت بنابراین انرا (گنج باداورد) گفته اند (مجله پشتون ۸۸ سال ۱۴ شماره ۲ حوت ۱۳۳۲ ص ۱۸)

(۲) - ثمن ۰ بهاء ارزش قیمت ۰

(۳) - کھف ۰ غار ۰ کھف امان اضافه استعاری ۰

(۴) - فطن ۰ زیرکی ۰ در فطن در زیرکی و دوشمندی اضافه استعاری ۰

(۵) - كلك ۰ قلم روزكلك روز قلم فرسایی ۰ روز دن ۰ روز خرام و نشاط و خوشی ۰

(۶) - لهوتن ۰ حرکات اعضای بدن از خوشی اداهای حاکی از خوشی ۰

(۷) - برای شناختن این شاعران عربی به فهرست نامهای کسان در دیوان منوچهری

از صفحه ۲۱۷ تا ص ۲۸۴ رجوع شود ۰

(۸) - مستکن ۰ همه جاء ممکن آمده اما ظاهر کلمه غلط است چه (تحکن یعنی شکم

گوشت برآورد و چین دار شد) و ممکن است بگویم از فریبی شکم سنگین شدن و ازان اقامت

کردن و ماندن اراده شده و البته بسیار دور و صحیح آن مستکن (تصحیح آقای فروزانفر) است

مستکن به معنای مقیم منزل گرفته (لغات دیوان منوچهری ص ۳۲۹)

(۹) - کجا ۰ به معنای (که) به کار رفته است ۰

(۱۰) - سکن ۰ به جز يك نسخه همه جا (شکن) آمده متن تصحیح آقای فروزانفر

است (حاشیه دیوان منوچهری ص ۶۶) ۰ سکن به معنای دلارام است ۰

از به خارا پنج و پنج از مرو و پنج از بلخ باز دفت نیشاپوری و سه طوسی و سه بوالحسن (۱)

(۱) - "منوچهری در دیوان خود اشخاصی را به کنایه یا با ذکر موطن و یا نامهای که مشترک میان این اشخاص و دیگران است نام می برد و چون خصوصیات این اشخاص را بیان نه کرده و به مابه الامتیاز آنان به هیچ وجه اشاره می ننموده است ازین جهت تعیین مقصود وی یا انتخاب یکی از چند شاعر یا نویسنده^۱ همانام یا موطن غالباً دشوار است تا به حدی که سرشت و معروفیت آنان را نیز نمیتوان ملاک تشخیص قرارداد چه ممکن است شاعر به جهاتی از میان دو یا چند تن همانام و هم مسکن آن يك را که کمتر شهرت داشته یا امروز ما گمان و کم شهرتتر می پنداریم منظور داشته باشد. ناچار برای رفع این اشکال به ذکر نام کلیه کسانی که در تحت اسامی و عناوین یا اوطان واحد مورد اشاره^۲ منوچهری بوده اند (تا حدود امکان) پرداخته ایم." (محمد دبیرسیاقی تعلیقات دیوان منوچهری ص ۱۹۸).

"گوامیه" امیه بن ابی الصلت (به اقرب احتمالات منظور شاعر از امیه همین شخص است) امیه بن ابی عائذ امیه بن الاسکر امیه بن خلف شناخته میشوند. (بوذر آن ترك كشی) برخی از ادبا بوذر و ترك كشی را يك تن میدانند. (آن دو گرگانی). ابوسلیك ابو زراعسه مصری و قمری را میتوان نام برد. (دورازی). غضایی و مسعود بندار و منطقی شناخته میشوند. (دو ولوالجی). تنها محمد بن صالح و لوالجی شناخته شد. (سه سرخسی). بهرامی خسروی ابوطیب خجسته و امام ابو بکر واعظ مشهور هستند. (سه سفدی). تنها ابوحفص و ابوالنبغسی را میتوان نام برد. (آن شاعر اهل یمن). شناخته نشد.

(فاضل که بود اندر قرن). شناخته نشد. (آن خجسته رنج شاعر کو) مراد پنج شاعر از شهرای عرب است که معاشیق آنان در مصراع دوم نام برده شده و نام ایشان چنین است:

کثیر (ممشوق عزه) عروه (ممشوق عفرا) عبدالله بن عجلان (ممشوق هند)

ذی الرمه (ممشوق میه) وقیس (ممشوق لیلی). (آن دو امرو القیس) امرو القیس صاحب

معلقه^۳ مشهور است و دیدی است که ذکر اشخاص دیگری که این نام را دارند چون معلوم نیست که کدام يك منظور شاعر بوده چندان لزومی ندارد. (دو طرفه). یکی طرفه

بن عبد منظور است و دومی معلوم نیست و ما (محمد دبیرسیاقی مدون دیوان منوچهری)

شرح حال چند طرفه نام را در فهرست اعلام خواهیم نوشت شاعر منظور شاعر یکی از آنان

باشد. (دو نابغه). از هشت شاعر نابغه نام عرب نابغه دبیرانی نابغه جمعی

و نابغه بنی شیبان مشهورند. (دو حسان) یکی حسان بن ثابت است و دیگری ذاهرا

باید نابغه جمعی باشد که نامش حسان بوده است. (سه اعشی) از ۲۲ شاعر

اعشی نام عرب اعشی قیس اعمی همدان اعشی تغلب و اعشی باهل شهرت دارند

(در دیوان منوچهری هر جا به طور مطلق اعشی گفته میشود ذاهرا اعشی قیس مراد است)

(سه حماد) ذاهرا حماد راویه حماد عجرد و حماد زرقان منظور است شرح حال حماد زرقان به دست نیامد و چون به شهادت مورخان سه حمادی که در فوق نام بردیم با هم ارتباط داشته اند ازین جهت آن سه تن را منظور شاعر دانستیم و گرنه حماد بن زید ×××

گوفراز ایند و شعر اوستام بشنوند
تا غریزی روضه بینند و طبعی نسترن
تا بر آثار و دیار و رسم (۱) اطلال و دمن
شعر او فرقان و معنیها سر تا سر سنن (۲)
هرچه در فردوس مارا وعده کرده ذوالمنن ۳
ذوق او انهار خمر و وزنر انهار لبین
راحت ارواح لطف اوست مارا بسی سخن
از تبت مشک تبتی وزعدن درعدن
وقت خشمش کس نداند مرغزن (۵) از مرغزار
در خطابش در عتابش هر مدیحه در سخن
حکمتش عسم و جلالت خال و دوشیاری ختن ۷
دو مشرب آب و مالی ۶ ام و بیداری ولسد

××× و حماد بن سلمه و غیره را نیز میتوان نام برد (سه زن) خنساء خرق لیلی اخیله
جليله بنت مره لیلی العقیفه را میتوان نام برد (از بخارا پنج) مرادی امیر ابوالحسن
اغاجی ابوالمثل رونقی سپهری رینجی شاکری جلاب منوی ابواسحاق جویداری از
شاعران بخارا شهرت دارند (پنج او مرو) مسعودی کسای عماره ابوالعباس بشار
صفار طیان و ابونصر را می شناسیم (پنج از بلخ) شهید ابوشکور ابوالموید
ابو محمد بدیع مفروقی صانع دقیقی (به قولی) شهرت دارند (هفت نیشاپوری)
تنها رافعی استخوانی خبازی رفیع الدین و شاعر دیگری که در مرگ حسنک وزیر عریه ساخته
(۱۸۹ تاریخ بیهقی چاپ داکتر فیاض) شناخته میشوند
(سه طوسی) فردوسی اسدی دقیقی (به قولی) از اهل طوس اند (سه ابوالحسن)
ابوالحسن شهید بلخی ابوالحسن مرادی ابوالحسن اغاجی را باید در نظر داشت (تعلیقات
دیوان منوچهری ص ۱۹۸-۱۹۹)
برای شناختن شاعران عرب-زن و مرد - به فهرست نامهای کسان (دیوان منوچهری) رجوع شود

- (۱) - رسم - نشان سرای
- (۲) - سنن جمع سنت راه و روش عادت پیروی کردن و در اصطلاح قول فعل یا تقریر پیغمبر - تقریر آنچه در حضور محمد اجراء شده و او منع نکرده است
- (۳) - ذوالمنن مرکب از ذو (صاحب) منن (جمع منت) به معنای صاحب منتها و احسانها میباشد
- (۴) - کوثر حوض و سلسبیل جوی است که آب آن عذب و شیرین است
- (۵) - مرغزن گورستان
- (۶) - اب پدر مالی (جمع مملی) بلندپاها ام مادر
- (۷) - عسم کاکا خال ماما ختن داماد

زین فروتر شاعران دعوی و زومعنی پدید

در زغن هرگز نباشد فراسب شاهسوار

جدا اسپ محجل ۳ مرکبی تازی نژاد

بارکش چون گامیش و حمله بر چون نره شیر

یوزجست و رنگ ۴ خیز و گرگ پوی غرم تگ ۵

چون زبانی ۷ اندر آتش چون سلحفاة ۸ اندر آب

رام زین و خوشر عنان و کشر خوام و تیز گام

پشت او و پای او و گوشر او و گردنش

بر شود بر باره ۱۴ سنجین ۱۵ چوسنگ منجنیق

بر طراز آخته ۱۶ پویه کند چون عنکبوت

رخش با اولاغ و شبدیز یا او کند رو

ورد با او ارجسل و یحوم با او ازگهن ۱۸

(۱) - صهیل . شیهه و مانگ اسپ .

(۲) - زغن . گوشت را خاد این مرغ به تیزبینی مانند گرگس شهرت دارد (لغات دیوان منوچهری ص ۳۱۰) .

(۳) - محجل . اسپ دست و یاسفید . (۴) - رنگ . اهو . بزرگوهری .

(۵) - غرم . میشرکوهی تگ رفتار .

(۶) - در این دو بیت چند صفت برای يك موصوف ذکر شده از نظرفن بدیع آن را صنعت تنسیق الصفات گویند .

(۷) - زبانی . موکل دوزخ دوزخی . (۸) - سلحفاة . سنگ رشت .

(۹) - بهایم . (جمع بهیمه) چارپایان . (۱۰) - قرن . بالای کوه سرکوه .

(۱۱) - شخ . قسمت عمودی کوه این کلمه امروز هم به همین معنی در بدخشان و بعض

قسمتهای دیگر تخارستان استعمال میشود . (۱۲) - رماج . (جمع رح) . نیزه ها

(۱۳) - مجن . سپر این ابیات دارای لف و نشر مرتب است و تشبیه بسیط و حسی دران به کار رفته است .

(۱۴) - سنجین . در اینجا به معنای حقیقی آن یعنی (ساخته شده از سنگ) استعمال شده است . (۱۵) - شطن . ریسمان .

(۱۶) - طراز . جامه . آخته . بیرون کشیده - تیغ باشد یا غیر تیغ (و به شکل آخته نیز

به کار رفته است) - در اینجا به معنای اویزان و فرو رفته آمده است .

(۱۷) - رخس . اسپ رستم سیستانی . شبدیز اسپ خسرو پرویز ساسانی

(۱۸) - ورد . اسپ گلگون . ارجل . کند رو . یحوم در لغت به معنای دود سیاه و نام پرندۀ

و کوه بوده است (لغات دیوان منوچهری ص ۳۳۷) . ازگهن . کاهل بیکار باطل .

این چنین اسبی تواند برد بیرون مرما از چنین وادی به قلای ۱ سنگناک و نیش زن
از تیش ۲ گشته غدیرش ۳ دمچو چشم اعمشان ۴ وز عطر گشته مسیلش ۵ چون گلوئی اهرمن
گشته روی بادیه چون خانه جوشنگران از نشان سوسمار و نقش مـ اـ ران شکن
دمچو آواز کمان اوای گرگان اندرو دمچو جعد زنگیان شاخ گیاهان بر شکن
بر چنین اسبی چنین دشتی گذارم در شبی تیره چون روز قصاص و تنگ چون روز محسن
روی شسته آسمان او به آب لاجورد دست در بسته زمینش از قیر و زمشک ختن ۶
راست چون يك دقعه ۷ يك خانه قوسی بود آن بنات النعش تابان بر سر کوه یمن
بر سپهر لاجوردی صورت سعد السمود ۸ چون یکی چاه عقیقین در یکی نیلی ذقن
چون سه سنگ دیگپایه دقعه بر جزو اکناد چون شرار دیگپایه یشر او خیل پرن ۹
اسب من در شب دوان دمچون سفینه در خلیج من براو ثابت چنان چون بادبان اندرسفن ۱۰
گاهش اندر شب تازم گاه تازم بر فراز چون کسی کوگاه بازی بر نشیند بر رسن
در میان مهد چشم من نخسپد طفل خواب تا نبینم روی آن بر جیس رای ۱۱ تـ متن
تا نگیم دامن اقبال او محکم به جنگ تا نبوسم خاک زیر پای او طول الزمن

- (۱) - قاع • بیابان صاف •
(۲) - تیش • يك نسخه (طیبر) • نسخه دیگر (تشر) • دیگر نسخه ها (طیبر) • متن
تصحیح قیاسی است (دیوان منوچهری ص ۶۷) •
(۳) - غدیر • آبگیر تالاب
(۴) - اعشر • چشم ضعیفی که ازان آب ریزد • (۵) - مسیل • گذرگاه سیل •
(۶) - زمینش • از قیر و زمشک دست در بسته است • یعنی زمینش در سایه از قیر و
مشک پیشی گرفته است •
(۷) - دقعه • دمه جا قهقهه آمده است متن تصحیح قیاسی است (دیوان منوچهری)
ص ۶۸) دقعه نام منزل پنجم از منازل قمر و او سه ستاره است خرد بر نهاد دیگپایه
و جایگاه شان سر جزو است و از قبل خردی شان حرسه را يك ستاره ابری انگاشت
الفهم ص ۱۰۹ " (به نقل دیوان منوچهری ص ۳۱۲) •
(۸) - سعد السمود • "منزل بیست و چهارم سیدال سمود سه ستاره است خرد بر نهاد
نهاد و جایگاه ایشان دنب جدی و از وی آب ریز (ساکب الماء) " (لغات دیوان
منوچهری ص ۳۱۲) •
(۹) - پرن • مجموعه ستاره پروین (ثریا) پروین در اوستا به صورت یثوایریه ائینی
آمده است (لغات دیوان منوچهری ص ۲۹۹) •
(۱۰) - سفین • (جمع سفینه) به معنای کشتیها •
(۱۱) - بر جیس • ستاره مشتری بر جیس رای کسی که رای او سمع باشد

ای منوچهر همی ترسم که از پی دانشی
انکه اندر زیر تاج گوهر و دیدای شعر
برد خواهی پیش او ناپورده شعر خویش
بردم طاووس خواهی کرد نقشی خویش
انکه استادان گیتی بر حذر باشند از تو
مجلس استاد تو چون آتشی افروخته است
اشتر نادان به نادانی فروخسپد به راه
پی حذر باشد از آن شیری که دست اشتر شکن

+++ +++ +++

قصیده* زیر به وزن شعر ابوطیب محمد مصعبی - جهاننا همانا فسوسی و بازی ۰۰۰ سروده
شده و موضوع نسیب آن هم با موضوع شعر مصعبی یکسان است. شکوه از اشفتگیها
و فریادگیهای جهان اما پس از بیان این مطالب به مدح علی بن عثمان پرداخته
وی را به شنیدن شعر نغز خویش می خواند. میگوید از راه دور قصد درگاه او کرده
است و در این میان شعر خویش را توصیف میکند آن گاه از چند شاعر عربی که نزد امیران
عرب رفته منزلتی یافته و صله های زیاد گرفته اند نام می برد سپس در مقام
شاعری خویش را با آنان برابر (بلکه افزونتر) خوانده توجه و نوازش مدوح را به
خود جلب میکند و قصیده را به دعائیه پایان میدهد.

جهاننا چه بد مهر و بد خو جهانی
به درد کسان صابری اندرون تو
به درکار کردم ترا آزمایش
و گز از مایت صدم بار دیگر
غمی تر ۶ کس آن کثر غنی تر کنی
نه امید آن کای ۷ بهتر شوی تو
نه دانی که ویران شود کار وانگه
تو شاه بزرگی و ما هم چو لشکر

حواشفته بازار بازارگانی ۵
به بدنامی خویش همداستانی
سراسر فریبی سراسر زبانی
همانی همانی همانی همانی
فروتر کس آن کثر تو برتر نشانی
نه ارمان آن کم تو دل نگسلانی
خویر خیزد آمد شد کاروانی
ولیکن یکی شاه بی سببانی

(۱) - عرض ۰ ابرو ناموس.

(۲) - مرتبه ۰ گرداده شده اسم مفعول از ارتهان که از رهن (گرو) گرفته شده است.

(۳) - لاتمجلن ۰ شتاب مکن. (۴) - عطن ۰ خوابگاه اشتران و گوسفندان در نزدیکی آب.

(۵) - بازارگان ۰ (بالعموم به شکل بازارگان به کارفته است) ۰ مرکب از (بازار) و (گان)

پس او مالکیت و نسبت (کسی که سروکارش با بازار و خرید و فروش باشد به صورت خاص و
اصطلاحی به معنای تاجر و بزاز است.

(۶) - غمی (مأخوذ از عربی) غمین محزون اند و دگین و غمگین (فرهنگ نفیسی) در رد خشان
به معنای (خسته و مانده) به کار میرود.

(۷) - ایچ ۰ طرز املائی قدیم (ایچ) است که در این دوره بسیار بدین شکل نوشته

شده است.

یکی را زین ۱ بیستگانی نهخشی
 بود فعل دیوانگان این سراسر
 خوری خلق را و دهانت نبینم
 ستانی همی زندگانی ز مردم
 نباشد کسی خالی از آفت تو
 تو هر چند زشتی کنی پیش بر ما
 ندانی که عاشقانیسم و میدل
 اگر چند جان و تن ما گدازی
 به ناچار یک روز هم بگذری تو
 مواهر زمان پیش خوانی و هر گه
 به زرق تو این بار غره نگردم
 خریدار دارم بسی از تو من به
 خریدار من تاج عمرانیان است

یکی را دوباره دهمی بیستگانی (۲)
 به عمری تو دیوانه بی و ندانی
 نونده ندیدم بدین بی ددانی
 ازیرا درازت بود زندگانی
 مگر کافتاقی کند آسمانی
 شود بیشتر با تومان مهرمانی
 تو معشوق معشوق ۳ هر عاشقانی
 و گر چند دین و دل ما ستانی
 اگر چند ما را همی بگذرانی
 که پیش تو ایسم زیشم برانی
 گرانجیل و تورات یشم بخوانی
 چرا خدمت تو کنم رایگان
 تو خود خادم تاج عمرانیانی ؟

در مسمطهای منوچهری دو موضوع بیان شده . یکی وصف خزان و جشنهای
 خزانی و ستایش انگور واده دیگر توصیف بهار و نوروز و منظره های طبیعتی
 و پرندگان نغمه سرا . در موضوع نخست مسمطی که با این بیت آغاز میشود :
 نیزید و خزارید که هنگام خزان است باد خنک از جانب خوارزم وزان است
 شادکار اثار گوینده دامنای است . در موضوع دوم مسمطی که اینجا نقل شده از
 بهترین اشعار استاد است . به سبب درازی مسمط نخستین از انتخاب آن خودداری شد
 خواننده با ذوق و آن کس که به ادبیات دلچسپی دارد میتواند آنرا در دیوان منوچهری
 (از ص ۱۱۹ تا ۱۲۷) بخواند .

(۱) - زین = ازین . از آغاز از اساس .

(۲) - بیستگانی . جیره و معاشر لشکریان .

(۳) - معشوق . دختر حسین کشیده بالا (اندراج) اسم مفعول از مشق به منمای

(دراز و یاریک اندام شدن دختر " اندراج ") .

(۴) - منوچهری در پایان قصیده بس از دعائیه تصریح کرده که این شعر را به
 وزن شعر ابوشیخی محمد شاعر عرب (متوفی ۱۹۶ هـ) سروده است و مطلع آن شعر را
 نیز آورده است .

اشاقک والیل ملقی الجران غراب بنوح علی غصن بان
 ترجمه . ترا مشتاق می گرداند و شب همسایگان را ملاتی میسازد زانی که نوحه میکش
 بر شاخ درخت بان .

در ستایش بهار و مدح محمد سپهسالار خراسان :

آمد بهار خرم و آورد خرمنی	وز فر نو بهار شد اراسته زمی
خرم بود همیشه بدین فصل ادبی	با بانگ زیر و سم بود وقف درغی (۱)
زیواکه نیست از گل و از یاسمن کمی	تا کم شده است آفت سرما ز گلستان
+++	+++

از ابر نو بهار چو باران فرو حکید	چندین هزار لاله ز خارا برون دمید
آن حله بی که ابر مر اورا همی تنید	باد صبا بیاید و آن حله بردرید
آن حله پاره پاره شد و گشت ناپدید	وامد بدید باز همه دشت پرنیان
+++	+++

از لاله و بنفشه همه کوهسار و دشت	سرخ و سپید گشت چو دیبای پای رشت
برچند بنفشه دامن و از خاک بر نوشت	چون باد نو بهار براو دوش برگزشت
شاخ بنفشه باز چو زلفین دوست گشت	افکند نیلگون به سرش معجز کتان
+++	+++

آمد بباغ نرگس چون عاشق درم ۲	وز عشق بیلگوش ۳ درآورده سر به دم
زودسته بست هر کس مانند صد قلم	بر هر قلم نشانده بر او هیچ شش درم
اندر میان هر قلمی زو یکی شکم	آگنده آن شکمش به کافور و زعفران
+++	+++

آن سوسن سپید شکفته به باغ در	یک شاخ اوز سیم و دگر شاخ او ز زر
پیرا دنی است گویی ز دیبای شوستر ۴	کز نیل ابره (۵) استر و از عاج آستر
از بهر بوی خوش و یکی پاره عود تر	دارد همیشه دوخته بریش باد بهمان
+++	+++

برگ گل سپید به مانند عبقری ۶	برگ گل دورنگ به کردار جمفری ۷
برگ گل مورد پیشکفته طری ۸	چون روی دلرای من آن ماه سمتری ۹
زی هر گلی که ژرف بدو در توینگری	گویی که زردار یک پاره در میان

(۱) - قحف . قدح کوچک کاسه چوبی .

(۲) - درغم . شهری در نزدیکیهای سمرقند که شرایبش مشهور بوده است .

(۳) - درم . افسرده غمگین اندوختن رنجور و بیمار ، سفته و سرمست و مخمر فروافکننده و اندیشمند (برهان قاطع) .

(۴) - بیلگوش . نوعی از سوسن که بر کنارهای آن خالهای سیاه و رخنه های کوچک است و نیز نیلوفر آئیند (برهان قاطع) .

(۵) - شوستر . شهری است در خوزستان ایران . (۶) - ابره . رویه لباس و جامه

(۷) - عبقری . نوعی از فرش دیبا .

(۸) - جمفری گلی زرد رنگ و خوشبو و نام گیاهی هم هست .

(۹) - طری . نر و تازه . (۹) - سمتری . شوخ و بیباک (ولی بیشتر در مورد مرد به کار میرود)

چون بر درید بر کف صحرا قباله ها
تا گرد دشتها همه بشکفت لاله ها
بشکفت لاله ها چو عقیقین پیاله ها

+++ +++ +++

بنمود چون ز برج بره آفتاب روی
چون دید دوشرگل را اندر کنار جوی
بلبل چو سبزه دید همه گشته مشک بوی

+++ +++ +++

گلها کشیده اند به سر بر کبود ها
مرغان همی زنند همه روز رود ها
تا بامداد گردد از شط (۴) رود ها

+++ +++ +++

تا بوستان به سان بهشت ارم شود
بانگ هزارستان چو یروم شود
افزون شود نشاط و ازورنج کم شود

+++ +++ +++

بلبل به شاخ سرو برارد همی صغیر
قمری همی سراید اشعار چون جویر
چون مطربان زنند نوا " تخت اردشیر "

ماغان به ابر نعره برارند از آبگیر
صلصل همی نوازند یکجای هم وزیر
گه مهرگان خودك و گاهی " سپهدان " (۵)

(۱) - قباله . ضمانت نامه و معاهده عقدنامه و مکتوبی که در فروش ملک و

غیره می نویسند اینجا به منای کاغذ و استعاره برای صفحه برف .

(۲) - مصقر . چیزی که به گل کاجیره رنگ کرده باشند ماخوذ از غصفر به

معنای کاجیره یا کاششه .

(۳) - غلاله . زلف معشوق .

(۴) - شط . کنار وادی و کرانه دریا .

(۵) - تخت اردشیر " مهرگان خودك " و سپهدان

نام آهنگهای موسیقی است .

تا باد خا وزان شد بر روی آبها آن آبها گرفت شکنها و تابها
تا برگرفت ابر ز صحرای حجابها بستند باغها ز گل و می خضابها
برداشتند بر گل و سوسن شرابها از عشق نیکوان بر چهره عاشقان

+++ +++ +++

عاشق ز مهریار بدین وقت می خورد چون می گرفت عاشق دریاغ بگذرد
اطراف گلستان را چون نیک بنگرد بپراهن صیوری چون غنچه بردرد (۱)
از نرگس طبری و بنفشه حسد برد کان دست از دو چشم و دوزلف بتی نشان

+++ +++ +++

خوشا بهار تازه و بوس و کنار یار گردر کنار یار بود خوش بود بهار
ای یار دلریای دلا خیزوی بیار می ده مرا و گیر یکی تنگ در کنار
بامن چنان بزی که همزیستی تو یار این ناز بیکرانت تو بگیر از میان

+++ +++ +++

تازین سپس همی گه و بیگاه خوشتریم دانی به هیچ حال زمین کسی نه بیم
تا روز با سماع بتانیم و بامیم داند هرانکه داند مارا که ما کیم
آن مهتری که ما به جهان که ترویم میر بزرگوار است اقبال او همان ...

+++ +++ +++

تا آفتاب سرخ چو ازین سپر بود تا خاک زیر گردد و گردون زیر بود
تا ابر نو بهار مهی را مطر (۲) بود تا در زمین و روی زمین بر نفر بود
تا وقت مهرگان همه گیتی چو زر بود از آب تیر ماهی و از باد مهرگان

+++ +++ +++

عصر تو همچو نوح پیمبر دراز باد همچون جمت به ملک همه عز و ناز باد
پیشت به پای صد صمن جنگساز باد دشمنت سال و ماه به گرم و گداز باد
بر تو در سعادت همواره باز باد (۳) عیش تو باد دایم یا یار مهربان

(۱) - نسخه بدل این بیت چنین است :

بایوس و با کنار ره باغ بسپرد محنت و دل بر آرد و اندوه بستر د

(۲) - مطر . باران .

(۳) - این مصراع در یک نسخه دیگر چنین است :

کارت به روزگار همه نوش و ناز باد .

